بسم الله الرحمن الرحیم

حمد مجید و مدح مجید لایق حضرت عزت مالک الملکی باشد که به
قبضه [illegible] لی و تخمیر الذی بید الخلق حقایق انواع [illegible] مطالع [illegible]
بر می آورد و هیولای انسان از آن سمت [illegible] خلق داشت جهان صور
در مدارج استکمال از صورت بصورت و حال بحال بگردانید که
خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا تا چون بنهایت تربیت
رسید و اثر حصول استعداد قبول از وی پدید آمد خلعت
صورت انسانی را که طراز علم امر داشت که و [illegible] الرحمن
امره بیکفیه که و ما امرنا الا واحدة بر طریق کن فیکون کلمح بالبصر
با او بهوا از [illegible] در وی پوشانید تا وجود اول از قسم تمامی یافت
و نوبت تکوین بکون ثانی رسید و مستعد تحمل امانت
گشت که ثم انشأناه خلقا آخر بار از بدو فطرت در عهد الست
ثم لعبید [illegible] الانسان از مبدأ وجود صورت [illegible]

غَنائِیا ، مُؤلِفُهُ قَد اَبرَزَ الحَقَّ مُخلِصا ، بِتألیفِهِ مِن بَعدِ ما کانَ کامِنا
وَوَسَّمَهُ بِاسمِ الطَّهارَةِ قاضِیا ، بِهِ حَقَّ مَعناهُ وَلَم یَکُ مائِنا
لَقَد بَذَلَ المَجهودَ لِلّهِ دَرُّهُ ، فَما کانَ فی تَنقیحِ الخَلائِقِ خائِنا ، بمحرر
این اوراق فرمود که این کتاب نفیس را بتبدیل کسوت الفاظ
و نقل از زبان تازی با زبان پارسی تجدید ذکری باید کرد چه اکابر
روزگار که بیشتر از حلیت آداب عاطل شوند احیای خیری بود هر چند
محرر این اوراق خواست که آن اشارت را بانقیاد تلقی نماید
معاودت فکر صورتی بکر بر خیال عرضه کرد و گفت معانی بدان
شریفی از الفاظی بدان لطیفی که گویی قبائیست بر بالای آن دوخته
سلخ کردن و در لباس عبارتی واهی نسخ کردن عین مسخ کردن
باشد و هر صاحب طبع که بر آن وقوف یابد از عیب جولی و غیبت
گویی مصون نماند و دیگر آنکه هر چند آن کتاب مشتمل بر شریفترین
ابواب حکمت عملیست از دو قسم دیگر خالیست یعنی حکمت منزلی و مدنی و
تجدید مراسم این دو رکن نیز که بامتداد روزگار اندراس یافته
است مهم است و بر مقتضای قضیه گذشته واجب و لازم پس
اولی آنکه همت بعهده ترجمه این کتاب مرهون نباشد و
بقدر استطاعت مختصری در شرح تمامی اقسام حکمت عملی

بر سبیل

بر سبیل ابتدا نه بر شیوهٔ حکایت اقتدا چنانکه مضمون قسمی که بحکمت
عملی مشتمل خواهد بود از مقاصد معانی کتاب استاد ابوعلی مسکویه
رازی ملول بود مرتب کرده آید و در دو قسم دیگر از اقوال و آرای
دیگر حکماء مناسب فن اول نطقی تقریر داده شود چون این خاطر
در ضمیر ممکن یافت بر عرضه داشت پسندیده آمد اس بموجب
هرچند خویشتن را از شرایط و لوازم این جرأت میدید و بدین
عزیمت نیز از طعن طاعن و وقیعت بدگوی خلاصی صورت نمی
بست اما چون در امضای این عزم مبالغتی تمام مبذول بود
درین معنی شروع پیوست و بتوفیق الله تعالی باتمام رسید
و چون سبب تألیف اقتراح و اشارت او بود کتاب را باخلاق
ناصری نام نهاد انتظار بکرم عمیم و لطف جسیم بزرگانی که بنظر
ایشان رسد آنست که چون بر خطائی و سهوی اطلاع یابند ستر
اصلاح ارزانی فرمایند و تمهید عذر را بانعام قبول تلقی کنند
انشاء الله تعالی ... در ذکر مقدمه که تقدیم آن بر
خوض درین مطلوب واجب بود چون مطلوب درین کتاب
جزوی است از اجزای حکمت تقدیم شرح معنی حکمت و تقسیم آن
باقسامش از لوازم باشد تا مفهوم از آنچه بحث مقصور بر آنست

معلوم شود پس گوییم حکمت در عرف اهل معرفت عبارت بود
از دانستن چیزها چنانکه باشد و قیام نمودن بکارها چنانکه
بقدر استطاعت تا نفس انسانی بکمالی که متوجه آنست برسد و چون
چنین بود حکمت منقسم شود بدو قسم یکی علم و دیگر عمل علم
تصور حقایق موجودات بود و تصدیق باحکام ولواحق آن
چنانکه فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی و عمل ممارست حرکات
و مزاولت صناعات از جهت اخراج آنچه در حیز قوت باشد بحد فعل
بشرط آنکه مؤدی باشد از نقصان بکمال بر حسب طاقت بشری و هرکه
این دو معنی در او حاصل شود حکیمی کامل و انسانی فاضل بود و مرتبه
او بلندترین مراتب نوع انسان باشد چنانکه فرموده است عز من
قائل یُؤتِی الحِکمَةَ مَن یَشاءُ وَمَن یُؤتَ الحِکمَةَ فَقَد اُوتِیَ خَیراً کَثِیراً
و چون علم حکمت دانستن همه چیزهاست چنانکه هست پس باعتبار
انقسام موجودات منقسم شود بحسب آن اقسام و موجودات
دو قسم اند یکی آنچه وجود آن موقوف بر حرکات ارادی اشخاص
بشری نباشد دوم آنچه وجود آن منوط بتصرف و تدبیر این جماعت
بود پس علم بموجودات نیز دو قسم بود یکی علم بقسم اول و آنرا
حکمت نظری خوانند و دیگر علم بقسم دوم و آنرا حکمت عملی خوانند و حکمت

نظری منقسم شود به دو قسم یکی علم بآنچه مخالطهٔ مادّه شرط وجود
او بود و دیگر علم بآنچه تا مخالطهٔ مادّه نبود موجود نتواند بود
و این قسم آخر باز بدو قسم شود یکی آنچه اعتبار مخالطهٔ مادّه (معین) شرط نبود
در تعقل و تصور آن دوم آنچه باعتبار مخالطهٔ مادّهٔ معین معلوم
شود پس ازین روی حکمت نظری بسه قسم شود اول را علم ما بعد
الطبیعه خوانند و دوم را علم ریاضی و سیم را علم طبیعی هر یکی ازین
علوم مشتمل بود بر چند جزو که بعضی از آن بمثابت اصول باشند و
بعضی بمنزلت فروع اما اصول علم اول دو فن بود یکی معرفت الله
سبحانه و مقربان حضرت او که بفرمان عز و علا مبادی و اسباب
دیگر موجودات شده اند چون عقول و نفوس و احکام و افعال
ایشان و آنرا علم الهی خوانند دوم معرفت امور کلی که احوال موجو(دات)
باشند از آن روی که موجودند چون وحدت و کثرت و وجوب
و امکان و حدوث و قدم و غیر آن و آنرا فلسفهٔ اولی خوانند و
(علة و معلول و)
فروع آن چند نوع بود چون معرفت نبوت و امامت و احوال
معاد و آنچه بدان ماند اما اصول علم ریاضی چهار نوع بود اول
معرفت مقادیر و احکام و لواحق آن و آنرا علم هندسه خوانند دوم
معرفت اعداد و خواص آن و آنرا علم عدد خوانند سیم معرفت اختلاف

اوضاع اجرام علوی بنسبت بایکدیگر و با اجرام سفلی و مقادیر
حرکات اجرام و ابعاد ایشان و آنرا علم نجوم خوانند و سیوم
از این نوع خارج افتد چهارم معرفت نسبت مولفه و احوال آن و آنرا
تألیف خوانند و چون در آوازها بکار دارند باعتبار تناسب ها
یکدیگر بحسب زمان سکنات که در میان آوازها افتد آنرا موسیقی
خوانند و فروع علم ریاضی نه نوع بود و آن علم مناظر و مرایا و علم جبر
و مقابله و علم جر اثقال و غیر آن اما اصول علم طبیعی هشت صنف بود
اول معرفت مبادی متغیرات چون زمان و مکان و حرکت و
سکون و نهایت و لا نهایت و غیر آن و آنرا سماع طبیعی گویند دوم معرفت
اجسام بسیطه و مرکبه و احکام بسائط علوی و سفلی و آنرا سما و عالم
گویند سیم معرفت ارکان و عناصر و تبدل صور بر ماده مشترکه
و آنرا علم کون و فساد گویند چهارم معرفت اسباب و علل حدوث
حوادث هوائی و ارضی مانند رعد و برق و صاعقه و باران و برف
و ژاله و زلزله و آنچه بدان ماند و آنرا آثار علوی خوانند پنجم معرفت
مرکبات و کیفیت ترکیب آن و آنرا علم معادن خوانند ششم معرفت
اجسام نامیه و نفوس و قوی آن و آنرا علم نبات خوانند هفتم معرفت
حال اجسام متحرکه بحرکت ارادی و مبادی حرکات و احکام نفوس دراک

آن و

بشر که مقتضی نظام امور و احوال ایشان بود در اصل یا طبع باشد

یا وضع اما آنچه مبدأ آن طبع بود آنست که تفاصیل آن مقتضای

عقول اهل بصارت و تجارب ارباب کیاست بود و باختلاف

ادوار و تقلب سیر و آثار مختلف و متبدل نشود و آن اقسام

حکمت عملی است که یاد کرده آمد و اما آنچه مبدأ آن وضع بود اگر

سبب وضع اتفاق رأی جماعتی بود بر آن آنرا آداب و رسوم

خوانند و اگر سبب اقتضای رأی بزرگی بود مانند پیغمبری یا امامی

آنرا نوامیس الهی خوانند و آن نیز سه صنف باشد یکی آنچه راجع

با هر نفسی بود بانفراد مانند عبادات و احکام آن دوم آنچه راجع

با اهل منازل بود بمشارکت مانند مناکحات و دیگر معاملات و

سیم آنچه راجع با اهل شهرها و اقلیمها بود مانند حدود و سیاسات

و این نوع علم را علم فقه خوانند و چون مبدأ این جنس اعمال وضع

است بتقلب احوال و تغلب رجال و تطاول روزگار و تفاوت

ادوار و تبدل ملل و دول در تبدل افتد و این باب از روی تفصیل

خارج افتد از اقسام حکمت چه نظر حکیم مقصور است بر تتبع قضایای

عقول و تفحص از کلیات امور که زوال و انتقال بدان متطرق

نشود و باندراس ملل و انصرام دول مندرس و متبدل نگردد

دولت سپری شده

نوامیس
جمع ناموس

وازروی

و از روی اجمال داخل مسائل حکمت عملی باشد چنانکه بعد ازین
شرح آن جایگاه خود بیاید انشاء الله تعالی و تقدس استداد
خوض در مطلوب و فهرست فصول این کتاب بحکم تقدمه
که در اقسام علوم حکمت تقدیم یافت معلوم شد که حکمت عملی
منشعب است بسه شعبه حکمت خلقی و حکمت منزلی و حکمت مدنی
پس واجب نمود وضع اساس این رساله که مشتمل بر اقسام
حکمت عملی است بر سه مقاله نهادن هر مقالتی مشتمل بر قسمی و لامحاله
هر مقاله مشتمل باشد بر چند فصل بحسب مسایل آن فن که در آن مقاله
افتد و تفصیل اینست فهرست کتاب و آن مشتمل بر سه مقالت و سی
فصل است مقالت اول در تهذیب اخلاق و آن مشتمل است بر
دو قسم [illegible] در مبادی و آن هفت فصلست [illegible]
در معرفت موضوع و مبادی این نوع [illegible] در معرفت
نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه خوانند [illegible] در تعدید
قوتهای نفس انسانی و تمیز آن از دیگر قوی [illegible] در آنکه
انسان اشرف موجودات این عالم است [illegible] در بیان
آنکه نفس انسانی را کمالی و نقصانی است [illegible] در بیان
آنکه کمال نفس انسانی در چیست و کسانیکه مخالفت حق کرده اند

ازین اقسام

سیاست و تدبیر اولاد و تادیب ایشان و رعایت حقوق

در ... و ... در معرفت سیاست و تدبیر خدم

و عبید ... و آن هشت فصل است

در سبب احتیاج بتمدن و شرح ماهیت و فضیلت این

علم ... در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان بود

و اقسام آن ... در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن

... در سیاست ملک و آداب ملوک ... در

سیاست خدمت و آداب اتباع ملوک ... در فضیلت

صداقت و کیفیت معاشرت با اصدقاء ... در کیفیت

معاشرت با اصناف خلق ... در وصایای منسوب

با افلاطون نافع در همه ابواب و ختم کتاب بدان کرده شد والله

الموفق و پیش از خوض در مطلوب میگوئیم که آنچه درین کتاب

تحریر می افتد از جوامع حکمت عملی بر سبیل نقل و حکایت و طریق

اخبار و روایت از حکماء متقدم و متاخر باز گفته می آید بی آنکه در

تحقیق حق و ابطال باطل شروعی رود و یا باعتبار معتقد در ترجیح

رایی و تزییف مذهبی خوض کرده شود پس اگر متاملی را از آنچه اثبات

افتد بامسئله محل اعتراض شمرد باید که داند که محرر این صاحب عهده

جواب و منابین استکشاف از وجه صواب نست همکنان را

حضرت الهی که منبع فیض رحمت و مقصد رنور هدایت است

توفیق استرشاد می باید خواست و همت بر ادراک حق حقیقی

و تحصیل خیر کلی مقصور می باید داشت تا بمطالب جاودانی و مقاصد

دو جهانی برسند و الله ولی الفضل و منه العقل منه المبدأ و الیه

المنتهی ... در تهذیب اخلاق و آن مشتمل است بر دو

مبادی و مقاصد ... در مبادی و آن مشتمل است بر

فصل ... در بیان معرفت موضوع و مبادی این

نوع هر علمی را موضوعی بود که در ان علم بحث از ان موضوع

کنند چنانکه بدن انسان از جهت بیماری و تندرستی علم طب را

و مقدار علم هندسه را و مبادی بود که اگر واضح نبود در علم

دیگر به مرتبه بلندتر از ان علم مبرهن شده باشد و درین علم

باید داشت چنانکه از مبادی علم طب باشد که عناصر

بیش نیست چه این مسئله در علم طبیعی مبرهن شود و طبیب

از صاحب علم طبیعی فرا باید گرفت و در علم خویش مسلم

و همچنین از مبادی علم هندسه بود که مقادیر متصله قار را

و انواع آن سه بیش نیست خط و سطح و جسم چه این حکم

هی که موسوم است بما بعد الطبیعه مقرر شود ومهندس را از
سبب آن علم قبول باید کرد ودر علم خویش استعمال نمود وعلم
ما بعد الطبیعه آنست که انتهاء همه علمهای بدوست واو را [illegible]
غیر واضح نتواند بود ومسائلی بود که دران علم بحث ازان کنند
وخود تمامت علم بران مقصور باشد وبیان این مقدمه در علم
منطق مستوفی بیامده است وچون این نوع که دران شروع
خواهد رفت علمیست بدانکه نفس انسانی را چگونه خلقی اکتساب تواند
کرد که جملگی افعال که باراده ازو صادر شود جمیل ومحمود باشد پس
موضوع این علم نفس انسانی بود ازانجهت که ازو افعال جمیل
ومحمود یا قبیح ومذموم صادر تواند شد بحسب اراده او وچون
چنین بود اول باید دانست که نفس انسانی چیست وغایت کمال
او در چه [illegible] وقوتهای او کدام است که چون آنرا استعمال بر وجهی
کنند که باید کمال وسعادتی که مطلوب آنست حاصل آید وآن
چیست که مانع او باشد از وصول بدان کمال ودر جمله تزکیه
وتدسیه او که موجب فلاح وخیبت او شود کدام است چنانکه
فرموده است عز اسمه ونفس وما سویها فالهمها فجورها وتقویها
قد افلح من زکیها وقد خاب من دسیها [illegible] تعلق

بعلم طبیعی دارد و موضوع بیان آن براهین مسائل آن علم است
اما از جهت آنکه این علم در منفعت عام‌تر است از آن علم و از برای
افادت شاملتر حواله این مقدمات بکلی بانجا کردن مقتضی خرد
جمهور طالبان باشد پس بر سبیل حکایت منطقی موجز که در تحقیق
تصورات این مطالب کافی بود تقریر داده آید و استیفاء
و تمامی برهان با موضع خویش حواله کرده آید انشاء الله تعالی
فصل [illegible] در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه
نیز خوانند نفس انسانی جوهری بسیط است که از شأن او
بود ادراک معقولات بذات خویش و تدبیر و تصرف در این
بدن محسوس که بیشتر مردم آنرا انسان میگویند بتوسط قوی
و آلات و آن جوهر نه جسم است و نه جسمانی و نه محسوس بیکی
از حواس و در این مقام احتیاج افتد به بیان چند چیز تا این فصل
تمام شود اول اثبات وجود نفس دوم اثبات جوهریت
سیوم اثبات بساطت او چهارم بیان آنکه جسم و جسمانی نیست
پنجم آنکه مدرک بذات است و متصرف بآلات ششم آنکه محسوس
نیست بیکی از حواس اما در مقام اول که مطلوب اثبات وجود نفس
است هیچ دلیل احتیاج نیست چه ظاهرترین و واضح‌ترین چیز

نزدیک عاقل ذات و حقیقت اوست بحدی که خفته در خواب
و بیدار در بیداری و مست در مستی و هشیار در هوشیاری
از همه چیزها غافل تواند بود و از خودی خود غافل نتواند بود و چگونه
صورت بندد که دلیل گویند بر هستی خود چه خاصیت دلیل آنست
که واسطه شود تا مجهول را بمدلول رساند پس اگر بر هستی خود
دلیل گفته آید دلیل واسطه شده باشد میان یک چیز تنها پس خود
را بخود رسانیده باشد و خود خود همیشه خود بود پس دلیل
گفتن بر خودی خود محال و باطل باشد اما در مقام دوم که
مطلوب اثبات جوهریت نفس است گوییم هر موجودی که هست
جز واجب الوجود تعالی و تقدس یا جوهر است یا عرض بالفعل
بحسب این موضع آنست که هر موجودی که هست یا وجود او بتبعیت
وجودی دیگر غیر او متعلق بود که آن موجود بنفس خویش مستقل
باشد مانند سیاهی که در جسم حالست و هیئت تبعیت وجود
جسم است چه اگر جسم نبود سیاهی نتواند بود و اگر جوهر یا بجای
او بایستد نبود صورت تحقق نتواند بود و چنین موجود را عرض گویند
و یا چنین نبود بلکه او را بنفس خود بی تبعیت متعلقی دیگر استقلال
باشد بود مانند جسم و چوب که در مثال مذکور است آن را جوهر

خواند و چون این قسمت مقرر شد گوییم شاید که ذات و حقیقت
مردم عرض بود چه خاصیت عرض آنست که محمول و مقبول چیزی
دیگر بود که آن چیز را بنفس خود استقلالی بود تا حامل و قابل آن
عرض شود و درین صورت ذات مردم قابل و حامل صور معقولات
و معانی مدرکاتست و پیوسته صوری و معنی در و متمثل میشود
و دیگری از و زایل و این خاصیت منافی عرضیت است پس نفس
عرض نتواند بود و معلوم شد که موجود یا جوهر است یا عرض
پس نفس جوهر بود و اینست مطلوب و اما بیان بساطت او
آنست که هر چه موجود بود یا قابل تجزیه بود یا نبود و آنچه قابل تجزیه نبود
درین مقام آنرا بسیط میخوانیم و آنچه قابل تجزیه بود مرکب پس
گوییم نفس تصور معنی واحد میکند چه بر چیزها بوحدت و سلب
وحدت حکم میکند و خود هیچ کثرت را تصور نتواند کرد تا وحدت
را که جزو او بود تصور نکند و اگر نفس قابل انقسام بود از انقسام
محل انقسام حال لازم آید پس معنی واحد که در و حال بود هم قابل
قسمت بوده باشد و این محالست چه قابل قسمت واحد نبود
پس لازم آید که نفس منقسم نشود و یا تصور معنی واحد نکند و بطلان
بطلان قسم دوم ظاهر است پس مطلوب حق بود و آن بساطت

[illegible] آنکه نه جسم است و نه جسمانی آنست که بر جسم است
مرکب است و قابل انقسام دلیل برین آنست که هر جسم که فرض کنیم
چون واسطه شود میان دو جسم دیگر که هر دو از دو طرف [illegible]
او شوند بضرورت آنچه بدان مماس یکطرف شود هم
بدان مماس طرف دیگر نتواند و الا طرفین را از تماس منع کرده
باشد پس واسطه نبوده باشد و تداخل اجسام نیز لازم می آید
و چون مماس هر طرفی بچیزی دیگر شود متجزی شده باشد و چون
جسم مرکب است جسمانی که محمول و مقبول اوست هم مرکب بود
چه انقسام محل موجب انقسام حال است پس هیچ جسم و جسمانی
بسیط نبود و گفته ایم که نفس بسیط است پس نفس نه جسم بود
و نه جسمانی وجهی دیگر هیچ جسم قبول صورتی نتواند کرد تا صورتی
که پیش از آن داشته باشد از و زائل نشود مثلا جسمی که صورت
تثلیث دارد تا آن صورت باز نگذارد صورت تربیع درو
حاصل نشود و یا پاره شمع که نقش مهری ازو برنخیزد نقش مهری
دیگر درو متصور نشود چه اگر از نقش اول هنوز چیزی مانده
[illegible] هر دو نقش مختلط شوند و هیچکدام منتقش تمام نشود
[illegible] حکم اجسام مستمر و عام باشد و حال نفس بخلاف

قبول کرده باشد تا آن نقش هم

این است از بهر آنکه چند آنکه نفس معقولات و محسوس
ظاهر میشود یکی از پس یکی جمله را قبول میکند آنگاه است
زوال صور سابق کند بلکه جمله نفس در وی تمام و کامل متمکن
و هرگز مجال نمیرسد که از بسیاری صور که در وی حا
عاجز شود از قبول صورتی دیگر بلکه خود بسیاری صو
معین او است بر آسانی قبول صور دیگر و ازینجا است
چند آنکه علوم و آداب را مستجمع تر فهم و کیاست در وی
تعلم و استفادت را مستعدتر و این خاصیت ضد خا
اجسام است پس نفس جسم نبود وجهی دیگر همچنین
بر یک جسم در یکحال محال بود چه یک چیز هم سفید و
نتواند بود و هر کیفیت که جسم را حاصل آید او را بسبب
آن کیفیت صفتی حاصل شود چنانکه از حرارت حار
سواد اسود و حال نفس خلاف این حال بود که همه
در وی در یکحال جمع آیند چنانکه تصور سیاهی و سفید
در یکحال و هم از تصور کیفیات او را ایض متکیف و
بدان چه اگر بسیار تصور حرارت کند حار نشود و اگر چند
و تصور کند طویل و عریض نشود و برین قیاس بسیار

وجهی دیگر قوای جسمانی مایل ادراکات جسمانی و طالب لذات
بدنی باشند چنانچه میل باصره با ادراک صور نیکو و میل سامعه
باستماع آوازهای خوش و همچنین در قوهٔ شهوی که میل او
بحصول لذت شهوة بود و قوت غضبی که شوق او در
وصول بکمال تغلب باشد و این قوی از ادراک مرادات
خویش مدام می‌یابند و کاملتر میشوند و نفس از غلبهٔ ایشان
این معانی و حصول مدرکات جسمانی ضعیفتر و ناقصتر میشود
از بهر آنکه چندانکه از غایت لذات و ملایمت شهوات دور
ترشود رایهای صحیح و معقولات صریح او ظاهرتر باشند و حرص
و شهوت او بمعرفت حقایق الهی و میل و انبعاث او بطلب
امور شریف و باقی که از امور جسمانی برتر بود زیاده باشد و
این دلیلی واضحست برآنکه نفس نه جسم است نه جسمانی چه هر
چیز از جنس خویش قوت گیرد و از ضد ضعف پذیرد و نفس
از استیلای جسمانیات ضعیف میشود و با اجتناب از آن قوت
می‌یابد وجهی دیگر هر حسی جز محسوس خویش ادراک نتواند کرد
چنانکه بصر جز از مدرکات بصری خبردار نبود و سمع جز از
مسموعات دریابد و عقل همه را بی حس ادراک احساس تواند کرد

و نه ادراک آلت احساس خود کند چنانکه باصره نه بینائی
خود بیند و نه چشم را و هیچ حس از غلطی که او را افتد متنبه نشو
چنانکه چشم آفتاب را که صد و شصت و اند بار مانند زمین
بقدر سپری می بیند از این تفاوت فاحش آگاهی نیابد و
راکب بر کنار آب نگونسار می بیند هرگز سبب و علت آن
آن باصره نه بیند و همچنین در دیگر غلطهای او و دیگر حو
و نفس همه محسوسات حواس را بیکدفعه ادراک کند و حکم
که این آواز فلان مبصر می آید و این مبصر را شد این آوا
و همچنین ادراک کند که قوت هر حاسه چیست و آلت او کدا
و اسباب و علل اغلاط حواس را استنباط کند و میان
و باطل از احکام ایشان تمیز کند پس بعضی را تصدیق کند
را تکذیب و معلوم است که او را این علوم بتوسط
حاصل نیامده است چه آنچه حس را نبود دیگری از و ا
نتواند کرد و چون حکم او مکذب حس بود آن حکم از
نباشد پس ظاهر شد که نفس انسانی غیر حواس جسمانی است
و شعر بغیر ازان است و در ادراک کاملتر و [illegible]
بذات و تصرف با آلات از جهت آنکه او خود را [illegible]

خود را نتواند و نشاید که دانستن او خود را بآلتی بود که آلت
میان او و ذات او متوسط شده باشد و هم بدین سبب
است که مدرک بآلت خود را و آلت خود را ادراک نتواند
کرد چنانکه گفتیم چه آلت میان او و ذات او و نه میان او و ذات
خویش واسطه نتواند شد و اینست مراد حکما از آنچه گویند
عاقل و معقول و عقل یکی است و تصرف نفس که بتوسط آلات
ظاهرست در احساس بحواس کند و تحریک بعضلات و اعصاب
و تفصیل آن در علم طبیعی مقرر باشد و اما آنکه محسوس نیست بحواس
از جهت آنکه حواس جز اجسام را یا جسمانیات را ادراک نتواند کرد
و نفس نه جسم است و نه جسمانی پس محسوس نبود و اینست آنچه
مطلوب بود از تنبیه بر حقیقت نفس بحسب این موضع و این قدر
کفایت است در معرفت نفس ناطقه و باید دانست که نفس ناطقه
بعد از انحلال ترکیب [illegible] باقی ماند و مرگ را با فنای او طریق
نبود [illegible] بهیچ وجه عدم برو جایز نبود و دلیل برین مطلوب
آنست که هر موجودی که باقی بود و فنا برو روا بود فنا درو
[illegible] بود [illegible] بقیت و چون چنین بود باید که محل [illegible]
[illegible] چه اگر آن چیز که بقا [illegible]

هم در وجود بقوت بود لازم آید که میان فنا و قوت بعضی
ممتنع بقا و فنا شده باشد در یک حال و این محال است پس ملاقات
آنکه بقا در وجود بفعل بود غیر آن چیز بود که فنا در وجود بقوت بود
ولامحاله باید که ملاقی او بود و اما این سخن که فنا در وجود بقوت
صحیح نبوده باشد چه اتصاف چیزی بامکان عدم چیزی دیگر
که میان ایشان ملاقات نبود چون سواد و بیاض مثلا صحیح نبود
اما با فرض ملاقات این اتصاف صحیح بود باشد اتصاف جسم
بامکان عدم سوادی که در وی حال بود و ملاقات معنوی
میان حال و محل تواند بود یا میان دو حال در یک محل و ملاقات
دو حال در یک محل اتفاقی بود نه ضروری و در صورت مذکور ملاقات
ضروریست پس ملاقات آنچه بقا در وجود بفعل و آنچه فنا در
وجود بقوت بروجه حلول یکی در دیگری بود و نشاید که فنای محل
در حال بقوت باشد چه بقای حال بعد از فنای محل ممتنع بود
پس آنچه فنا در وجود بقوت بود محل آن موجود نبود که بقا در وجود
و ازینجا معلوم شود که هر موجودی باقی که فنا بر وی صحیح بود در
حال بود حال یا صورت بود یا عرض پس فنا جز بر صورت
یا عرض جایز نبود و ما درست کردیم که نفس حال نیست در

بلکه جوهریست قایم بذات خود نه جسم و نه جسمانی پس فنا بر او
روا نبود و به انحلال ترکیب بدن منعدم نشود و اگر کسی بطریق
استقرا نظر کند در احوال اجسام و تتبع امور ترکیب و تالیف
و اضداد آن بفکر دقیق تقدیم رساند و از علم کون و فساد باخبر
بود او را معلوم شود که هیچ جسم بالکلی عدم نشود بلکه اعراض
و اوضاع و ترکیبات و تالیفات و صور و کیفیات بر یک موضع
مشترک با یک ماده باقی متبدل میشود و حامل این همه احوال در همه
اوقات برقرار خویش مثلاً آب هوا شود و هوا آتش و ماده
که این سه صورت برو طاری میشود بر سبیل تبدل در همه حال
موجود بود و الا نتوانستی گفت که آب هوا شود و هوا آتش چنانکه
اگر موجودی بعدم شود و دیگری در وجود آید که میان ایشان
چیزی مشترک نبود نتوان گفت که این موجود آن موجود شد
و آن ماده حامل قوة فنای صورتها باشد و چون مواد جسمانی
قابل فنا نیست جوهر مجرد که از دنس هیولی مقدس بود اولی
باشد بعدم قبول فنا و غرض از بیان این قصه آنست تا کسی را
که در این علم خوض نماید مقرر باشد که بدن آلتی و ادواتی است نفس را
با انواع قوات و آلات صناع و محترفه را چنانکه حاجتی صورت کند

بدن محل یا مکان اوست چه نفس جسم و جسمانی نیست که محل و
مکان تعلق تواند گرفت پس قوت بدن نسبت با نفس چون
قوت آلات بود و با اضافت با صاحب صناعات و این معنی در
کتب نظر بشرح و بسط موشح باستشهاد براهین حقیقی موجود است
اینقدر اینجا کفایت بود   در تعدید قوی
نفس انسانی و تمیز آن از قوتهای دیگر نفس باشتراک اسم
شامل است چند معنی مختلف را و آنچه از آن معانی تعلق بدین
بحث دارد سه است یکی نفس نباتی که ظهور آثار او اصناف
نبات و انواع حیوان و اشخاص انسان را شامل است و دوم
نفس حیوانی که تصرف او بر اشخاص انواع حیوان مقصور است و
سیوم نفس انسانی که نوع مردم بدان از دیگر حیوانات ممتاز
و مخصوص است و هر یکی را ازین نفوس چند قوت باشد که
قوتی از آن مبدأ فعلی خاص بود اما نفس نباتی را سه قوت است
یکی قوت غاذیه و عمل او با عانت چهار قوت دیگر تمام میشود
جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و دوم قوت منمیه و عمل او با عانت
غاذیه و قوتی دیگر که آنرا مغیره خوانند صورت بندد و سیوم
قوت مولده مثل در نوع و عمل او با عانت غاذیه و قوتی دیگر که

آنرا

آنرا مصوره خوانند بکمال رسد اما نفس حیوانی را دو قوتست
یکی قوت ادراک آلی دوم قوت تحریک ارادی اما ادراک آلی
دو صنف بود یکی آنچه آلات آن مشاعر ظاهر بود و آن پنج بود
باصره و سامعه و شامه و ذایقه و لامسه و دیگر آنچه آلات حواس
باطن بود و آن هم پنج بود حس مشترک و خیال و فکر و وهم
و ذکر اما قوت تحریک ارادی دو قسم شود یکی آنکه منبعث باشد
بسوی جذب نفعی و آنرا قوة شهوی گویند دوم آنکه منبعث
باشد بسوی دفع ضرری و آنرا قوت غضبی گویند اما نفس انسانی
را از میان نفوس حیوانات اختصاص بیک قوتست که آنرا
قوت نطق گویند و آن قوة ادراک بی آلة و تمیز میان مدرکات
باشد پس توجه او بمعرفت حقایق موجودات و احاطه باصناف
معقولات بود آن قوة را بدین اعتبار عقل نظری خوانند و چون
توجه او بتصرف در مصنوعات و تمیز میان مصالح و مفاسد
افعال و استنباط صناعات از جهت تنظیم امور معاش باشد
آن قوت را ازین روی عقل عملی خوانند و از جهت انقسام این قوة
بدین دو شعبه است که علم حکمت را نیز دو قسم کرده اند یکی نظری
و دیگر عملی چنانچه در صدر رساله شرح آن تقدیم یافت و تفصیل آید

این قوی و دلالة بر وجود هر یک و تمیز او از نظایرش بحث
از آنکه مبدء این قوی در اشخاص حیوانی و انسانی یک نفس مجرد
است یا نفوس و دو فن متعلق بعلم طبیعی دارد و غرض از ایراد
اینقدر درین موضع آنست که تا میان قوتهای که آثار آن بحسب
ارادت و رویت صادر میشود و تکمیل آن باکتساب صورت
بندد و میان آنچه تاثیر از جهة طبیعت کند و فاعل کمالی زاید بر
آنچه در اصل فطرت یافته باشد نشود فرق ظاهر کنیم چه حاصل
این صناعت که دران خوض خواهد رفت تعلق بصنف اول دارد
پس گوئیم ازین قوی که برشمردیم سه قوة آنست که مبادی افعال
و آثار بمشارکت رای و رویت و تمیز و ارادت میشوند یکی قوة
ادراک معقولات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال که آنرا
قوة نطق میخوانیم و دیگر قوة شهوی که مبدا جذب منافع و طلب
ملاذ از ماکل و مشارب و مناکح و غیر آن شود و سیوم قوة
غضبی که مبدأ دفع مضار و اقدام بر اهوال و شوق تسلط و
ترفع شود و این دو قوة اخیر انسانرا بمشارکت حیوانات
دیگر است و قوة اول بانفراد و هر یکی را ازین قوی منظور است در
اعضاء او که بمثابه الآلات اند آنرا اما قوة ناطقه را دماغ که

فکر و رویّت آلت اوست اما قوت غضبی را دل که معدن حرارت
غریزی و منبع حیات آلت اوست اما قوّة شهوی را جگر که آلت تغذیه
و توزیع بدل ما یتحلل بر دیگر اعضا است و گاه بود که عبارت
ازین سه قوّت یعنی ناطقه و غضبی و شهوی به نفس کنند نفس
اول را نفس ملکی خوانند دوم را نفس سبعی سوم را نفس بهیمی
اما دیگر قوی که شرح آن داده آمد چون غاذیه و منمّیه و غیر آن
تصرّف و تاثیر ایشان در موضوعات خویش بحسب طبیعت
بود و ارادت و رویّت را در آن مدخلی نتواند بود بلکه کمالات
ایشان از آنچه در فطرت یافته باشند زاید نشود

در بیان آنکه نفس انسانی اشرف نفوس این عالم است

اجسام طبیعی از آن روی که جسم اند با یکدیگر متساوی باشند در رتبت
و یکی را بر دیگری شرفی و فضیلتی نیست چه یک معنی و یک حد
شامل است و یک صورت جنسی [illegible] اما [illegible]
اول که در ایشان [illegible] میشود تا ایشان را متنوع میکند بانواع
عناصر و غیر آن مقتضی تباینی که موجب شرف بعضی بر بعضی
نیست بلکه [illegible] در رتبت متساوی اند
و چون میان عناصر امتزاج و اختلاط پدید می آید [illegible]

س حیوانات مخصوص است و آن آنست که در جنبت او
معین شده است که حرارت غریزی در وی بیشتر باشد بنبات
یر حیوانات را تا انقصان فروع او زور وید ...
ن از دل و در لقاح کشن دادن و بارگرفتن و بشت
نچه بدان بار گیرد بوی نطفه حیوانات باشد دیگر جانوران
چون سرش ببرند یا آفتی بدلش رسد یا در آب غرقه
خشک گردد هم شبیه است ببعضی از شیان و بعضی اسحا
ت خاصیتی دیگر یاد کرده اند در درخت خرما از همه عجب
آن آنست که درختی می باشد که میل کند بدرختی تا بار نگیرد
ن هیچ درخت دیگر جز از کشن آن درخت و این خاصیت
لیست بخاصیت الفت و عشق که در دیگر حیوانات ثبت بر
امثال این خواص بسیار است در این درخت و او را
بیش نمانده است تا بحیوان رسد و آن انقطاع است از
ن و حرکت در طلب غذا و آنچه در اخبار نبوی صلی الله علیه وسلم
ه است آنجا که درخت خرما را از نوع انسان خوانده است
رسیده اکرموا عمتکم النخلة فانها خلقت من بقیة طینة آدم
ا اشارت بدین معانی باشد و این مقام غایت کمال نباتات

و مبدأ اتصال با افق حیوانات و چون ازین مرتبه بگذرد
مراتب حیوانی بود که مبدأ آن با افق نبات پیوسته بود
مانند حیواناتی که چون گیاه تولد کنند و از ازدواج و توالد و
حفظ نوع عاجز باشند چون کرمان خاک و بعضی از حشرات و
جانورانی که در فصلی از فصول سال پدید آیند و در فصلی دیگر
مخالف آن فصل نیست شوند و شرف ایشان بر نباتات بقدر
بحرکت ارادی و احساس تا طلب ملایم و جذب غذا کنند
و چون ازین مقام بگذرد بحیواناتی رسد که قوة غضبی در ایشان
ظاهر شود تا از منافی احتراز نمایند و آن قوة نیز در ایشان متفاوت
بود و آلت هر یکی بحسب مقدار قوة ساخته و معد بود و آنچه بدرجه
کمال رسد دران باب سلاحهای تمام که بعضی بمنزلت نیزه
باشد چون شاخ و سرو و بعضی شبیه کاردها و خنجرها چون دندان
و مخلب و بعضی مثل تیر و پیکان چون [illegible] و آنچه بدان ماند و
بعضی بجای زره و جوشن [illegible] آلت رمی که در [illegible] مرغان و
[illegible] آن بود ممتاز باشند و آنچه آن [illegible] در روباه قصد باشد حیله
[illegible] تیغ [illegible] گریختن و حیلت کردن [illegible]
[illegible] و آلت [illegible] دراکثر جانوران [illegible]

شده

شاهد بود. نوعهای دیگر حیوانات همیدان نسبت که در
حیوانات و نباتات گفته آمد و چون بدین منزلت رسد ابتدا
اتصال بود بعالم اشرف و اول مراتب ملائکه مقدس و عقول
و نفوس مجرده تا بنهایت آنکه مقام وحدت بود و آنجا دایره
... با ... رسد مانند خطی مستدیر که از نقطه آغاز کرده باشد
تا بدان نقطه باز رسد و وسایط منتفی شود و ترتب و تضاد
تعینت نبود
برخیزد و مبدا و معاد یکی شود و جز حقیقت حقایق و نهایة ...
که آن حق مطلق بود نماند و یبقی وجه ربک ذی الجلال و الاکرام
پس ازین شرح رتبت انسان و فضیلت او بر دیگر موجودات
عالم و خصوصیتی که ایزد اورا ارزانی فرموده اند معلوم شود بل شرف
رتبه کسانیکه مطلع نور الهیة و مظهر فیض وحدت ضمایر ایشانست
و غایت همه غایات و نهایت همه نهایات وجود ایشان از انبیا
و اولیاء علیهم السلام که خلاصه موجودات و زبده کاینات اند
که لولاک لما خلقت الافلاک بمصداق این معنی است بل این معانی مقرر
و مقصود ازین اشارت و غرض از شرح این مراتب آنست تا بدانند
که انسانیت ... مرتبه وسطی یافته است و میان مراتب کاینات
... با ... است با ماده بمرتبه اعلی با الطبیعت بمرتبه ...

همچنانکه در ظاهر آنچه در دیگر حیوانات بدان احتیاج افتاده مانند
غذا که بدل متحلل باشد و موی و پشم که مضرت سرما و گرما
باز دارد و آلات دفع که بدان از منافی و معاند احتراز توان
کرد طبیعت بر وفق مصلحت ساخته است و ایشانرا مزاح العلة
گردانیده و آنچه انسان را بدان حاجت افتد از این اسباب حواله
با تدبیر و رویت و تصرف و اراده او کرده تا چنانکه بهتر داند
میسازد نه غذای او بی ترتیب زرع و حصاد و طحن و عجن و خبز
و ترکیب بدست آید و نه لباس او بی تصرف غزل و نسج و خیاطه
و دباغت میسر شود و نه سلاحش بی صناعت و تهذیب و تقدیر
صورت بندد همچنان در باطن کمال هر نوعی از انواع مرکبات نباتی
و حیوانی در فطرت او تقدیم یافته است و بافعلیت آورده اند
و کمال انسانی و شرف و فضیلت او حواله با فکر و رویت و عقل و
ارادت او آمده و کلید سعادت و شقاوت و تمامی و نقصان بدست کفایت
او داده اگر بر وفق مصلحت از روی ارادت بر قاعده مستقیم
حرکت کند و بتدریج سوی علوم و معارف و آداب و فضائل
گراید و شوقی که در طبیعت او بنیل کمال مرکوز است او را بطریق راست
و قصدی محمود از مرتبه بمرتبه می آرد تا از افق بافق میرساند

تا از نور

تا از نور الهی روشنا یابد و بمجاورت ملأ اعلی بیابد از مقربان حضرت
صمدیت شود و اگر در مرتبهٔ اسفل سکون و اقامت اختیار کند
صورت خود را بطریق انتکاس متحرک سازد و روی بسمت اسفل گرداند
و بشوق فاسد و میلی تباه مانند شهوتهای ردیه که در طبایع بهایم
باشد بآن اضافت شود هر روز تیره‌تر و هر لحظه ناقص‌تر میشود
و انحطاط و نقصان علیه می‌یابد تا مانند سنگی که از بالا بنشیب
گردانند متوجه الی بدرجهٔ اولی و رتبهٔ اخس رسد و آن مقام
هلاکت و بوار او بود چنانکه گفته‌اند : هِیَ النَّفْسُ اِنْ تُحْمَلْ
تُلازِمُ خِساسَةً ، وَاِنْ تُبْعَثْ نَحْوَ الفَضائِلِ تَلْهَجِ ، و از جهت آنکه
مردم در بدو فطرت مستعد این دو حالت بود احتیاج افتد
به معلمان و مؤدبان و داعیان و هادیان تا بعضی بلطف و گروهی
بعنف او را از توجه بجانب شقاوت و خسران که در آن بزیادة
جهدی و حرکتی حاجت ندارد بلکه خود سکون و عدم حرکت در
این معنی کافی است مانع میشوند و روی او بجناب سعادت ابدی
که جهد و عنایت مصروف بدان می باید داشت و جز بحرکت
ضمیر بطریق حقیقت و اکتساب فضیلت بدان مقصد نتوان رسید
میگردانند تا بوسیلت تشدید و تقویم و تأدیب و تعلیم ایشان و تنبیه
ارشاد و تربیت

و او را بجای آهنی دیگر نگاه دارند و در آن انحطاط رتبت او
بود و اگر اسب نیک نرود و پای بیشتر دارد او را پالان کنند و
با خران مساهمت دهند و آنرا بیطاری بشری و مساهمت او حمل
کنند همچنین آدمی را خاصیتی است که بدان ممتاز است از دیگر
موجودات و افعال و قوتهای دیگر هست که در بعضی حیوانات
با او شریک اند و در بعضی اصناف نبات و در بعضی معادن
و دیگر اجسام چنانکه شمه‌ای از شرح آن گفته آمد اما آن خاصیت
که بدان غیر را با او مداخلت نیست معنی نطق است که او را بسبب آن
ناطق گویند و آن نه نطق بالفعل است چه اخرس را این معنی
هست و نطق بالفعل نه بلکه معنی قوت ادراک معقولات و تمکن
از تمییز و رویت است که بدان جمیل از قبیح و مذموم از محمود
باز شناسد و بر حسب ارادت در آن تصرف کند و بسبب
این قوت است که افعال او منقسم میشود بخیر و شر و حسن و قبیح
و او را وصف میکنند بسعادت و شقاوت بخلاف دیگر حیوانات
و نباتات پس هرگاه این قوت را چنانکه باید نگاه دارد و بارادت
و سعی بفضیلتی که او را متوجه بدان آفریده‌اند برسد خیر و سعید
بود و اگر اهمال مراعات این خاصیت کند بسعی در طرف ضد

یا بکسل و اهمال شرّیر و شقی باشد اما آنچه با حیوانات دیگر
مرکبات مشترک دارد [illegible] و همّت را بدان مشغول
کند از مرتبهٔ [illegible] بمرتبت بهایم نازل و راجع
آید و آنچنان بود مثلاً که رغبت بر تحصیل لذّات و شهوات بدنی
که حواس و قوای جسمانی مایل و مشتاق آن باشد چون [illegible] و مشارب
و مناکح که نتیجهٔ غلبهٔ قوّت شهوانی بود یا برادراک قهر و غلبه و
انتقام که ثمرهٔ استیلای قوّت غضبی باشد مقصور دارد چه اگر
تفکر کند داند که قصر همّت بر این معانی عین رذیلت و محض نقصانست
و دیگر حیوانات در این باب از او کاملتر اند و بر مراد خویش قادر
تر چنانکه مشاهده می‌افتد از حرص سگ بر خوردن و شغف
خوک در شهوت راندن و صولت شیر در قهر و شکستن و امثال
ایشان از دیگر اصناف سباع و بهایم و مرغان و حیوانات
و غیر آن و چگونه عقل راضی شود بسعی در طریقی که اگر غایت جهد
در آن بذل کند بسگی نرسد صاحب همّت از کجا جایز شمرد طلب
چیزی که اگر مدّت عمر در آن صرف کند با خوکی مقابلی نتواند کرد
و همچنین در باب قوّت غضبی اگر خویشتن را اکثر شبعی انسانی
در آن باب آن سبع بر وی سبقت گیرد و فضیلت مردم از [illegible]

انکار

س را از چنین رذایل فاحش و نقایص تباه کن
بیت بالغه ابلغ علاجی کند امید صحت نتواند داشت
تا از وسیع ... تعالی نیابد قابل زکی که اورا
س چون میل نفس انسانی را از آنچه موجب نقص
ت صرف نکند بضرورت قوّه ذاتی او بود حرکت
ویش که طلب علوم حقیقی و معارف کلی بود مشغول
باکتساب سعادات و اقتناء خیرات مقصور کند
و ممارست مشاغلات و مجانبت اضداد و عوائق
ید بود مانند آتش که تا محل از ماده او خالی نیابد
تحریک و حمیٰ
و چون اشتعال گرفت هر لحظه استیلای او بیشتر
احتراق در وی زیاده تا مقتضای طبع خویش با تمام
ه نقصان را مراتبست بعضی بسبب صرف ناکردن
رتبه در طلب مقصود و بعضی بسبب ضعف رویت
موانع و بعضی بسبب توجه بطرف نقیض از جهت تمکن
و شهوت و تشبه به بهایم و سباع معذور شدن
ت از وصول بکمالی که او را در معرض آن آورده
ت ابدی و شقاوت سرمدی رسیدن

قسم دوم

خاطر او منشرح شود و حکمت نظری باتمام مشتمل است بر تفصیل
این نوع کمال اما کمال قوة عملی آنست که قوی و افعال خاص خویش
را مرتب و منظوم گرداند چنانکه با یکدیگر موافق و مطابق شوند
و بر یکدیگر تغلب ننمایند پس بتسالم ایشان اخلاق او مرضی گردد
بعد از ان بدرجه کمال غیر و آن تدبیر امور منازل و مدن باشد
برسد تا احوالی که باعتبار مشارکت افتد منظوم گرداند و همگنان
بسعادتی که در ان مساهم باشند و این نوع کمال است مطلوب در
حکمت عملی و این کتاب مشتمل را اشارتی بدان خواهد بود پس کمال اول
که تعلق بنظر دارد بمنزلت صورتست و کمال دوم بمثابت ماده
و چنانکه صورت را بی ماده و ماده را بی صورت ثبات و ثبوت
نتواند بود همچنین علم بی عمل ضایع بود و عمل بی علم محال پس
علم مبدأ است و عمل تمام و کمال که از هر دو مرکب باشد آنست
که آنرا غرض از وجود انسان خواندیم چه کمال و غرض یعنی
بیکدیگر نزدیکست و فرق میان هر دو باضافت ثابت شود
غرض آن بود که هنوز در حد قوه بود و چون بحد فعل رسد
کمال شود چنانکه خانه تا مادام که وجود او در تصور بنا باشد
غرض او بود و چون در وجود خارجی حاصل آید بدرجه کمال رسد

پس

پس چون انسان بدین درجه رسید که بر مراتب کائنات بر وجه
کلی واقف شود و جزویات نامتناهی که در تحت کلیات مندرج
باشد بر وجهی از وجوه در حاصل آمده باشد و چون عمل متعاقب
و مشاهدت آثار و افعال او بحسب قوی و ملکات پسندیده حال
آید با او و خویش عالمی شود بر مثال این عالم کبیر و استحقاق
آنکه او را عالم صغیر خوانند بیابد پس او خلیفه خدای تعالی شود
در میان خلق او و از اولیای خاص او گردد پس انسان تام
مطلق باشد و تام مطلق آن بود که او را بقا و دوام بود پس
بسعادت ابدی و نعیم مقیم مستعد گردد و قبول فیض خداوند
را مستعد شود و بعد از آن میان او و معبود او حجابی نماند که
شرف قربت حضرت بیابد و این رتبت اعلی و سعادت اقصی
باشد که نوع مردم را ممکن است و اگر ممکن نبودی که بعضی اشخاص
این نوع بدین تمام رسند سبیل این نوع در فنا و استحالت
چون سبیل دیگر حیوانات و نباتات بودی و او را بر ایشان
هیچ شرف و مرتبت صورت نبستی جماعتی که عقول ایشان از
تصور این معنی قاصر بود حکم کردند بطلان مردم بعد از [illegible]
[illegible]
[illegible]

لذات و توصّل بشهوات مقصور گردانند و گمان برند که چون
نفس ناطقه از جهت ترتیب معاش تعهد حب امور بیست که موذی
بود بلذات دنیاوی متلذذ نشده فایده و غرض از ذکر و فکر
که دو قوتست از قوی نفس آنست تا تذکر آن کند که [illegible]
منزل یا مشکلی یافته باشد و فکر در طریق تخصیص آن تا بوجه
پس نفس نفیس انسانی را مردود [illegible] شمرند در خدمت شهوة خسیس
و ذات شریف را که شریک ملأ اعلاست در رتبت بندگی
اخس موالی و آن نفس بهیمی است که قسم دیگر حیوانات در بر
منزلت فرود آورند و این رای بیشتر جهّال و فرومایگان جهلا
است و بدین اتفاق دیگرست آنچه بعضی از معاد تصور کرده‌اند
که هم از جنس لذات و شهوات این جهانی باشد تا از جهت عدّت
و قربت حضرت الهی قدرت بتحصیل طعام لذیذ و تمکن از
مناکح شهیّ و وصول بمشارب هنی مرغوب بطلبند و در عبادات
و دعوات از معبود خویش همین خواهند و ترک دنیا و زهد
در غایت آن بر سبیل متاجره مثلا یکی کمتر اندکی عاجل برای بسیار
آجل ترک کنند و حقیر فانی در طلب خطیر باقی بذل کنند و حقیقة
این جماعت حریص‌ترین خلق باشند بلذات و شهوات

هترین و قانع ترین ایشان و با این همه اگر در حضور ایشان از عالم
ملکوت و علاء اعلی ذکری رود و شنوند که فرشتگان که مقربان حضرت
قدس اند ازین قاذورات و خسائس شهوات مقدس و مبرا اند
حکم کنند بر علو مرتبت ایشان بل خود دانند که باری سبحانه و تعالی
که خالق خلایق و مبدع کلست منزه و متعالی است ازین درجه
و لذت و تمتع ایشان انفعالی برو روا نه و ایشان درین باب
مشارک سگ و خوک بل خنافس و دیدان اند و در عقل و تمیز
مشارک فرشتگان و الحق جمع این عقیدت ارای اول رکیک
ضمیر از عجایب عالم است و اگر فکر کردندی اندک مایه ایشان را
روشن شدی که تا با قوا از جوع مبتلا نشوند از لقمه طعام طیب
لذت نیابند و تا بمشقت عطش گرفتار نیایند از شربت آب سرد
راحت نه بینند و تا از [illegible] امتلاء و آنچه منی نشوند از دغدغه
استفراغ آن آسایشی بدیشان نرسد و تا رنج سرما گرما تحمل نکنند
از زینت لباس تمتعی نه بینند پس چون از اصناف این نوع داوا
و علاج که سبب شده باشد از آلام و موجب سلامت [illegible]
آن آسایش یابند و بدان از مقاسات شدائد آن [illegible] و علم
آن لذت و راحت و مذاق تصور ایشان [illegible]

لذات کمال وسعادتست و ازین مایه غافل مانند که از ملذات مطعوم
مشتاق باشند اول با آنکه جوهر مشتاق شده باشند و اگر راحت
مشروب را طالب گشته از پیش رنج عطش طلب کرده باشند و مجربه
منوال و جالینوس گوید در حق این جماعت خبیثان که متبادر ترین
سیرتی موسوم اند چون کسی را یابند که با ایشان در دین مذهب
مساهم بود در نصرت او و دعوت با او برخیزند تا مردمان را در غلط
افکنند و فرا نمایند که ما بدین طریقت متفرد نیستیم پندارند که چون بعضی
از اهل فضل و عقل را با خویشتن دران شرکت دهند عذر ایشان
ظاهر شود و تلبیس ایشان بر قومی دیگر روانی یابد و این جماعت احداث
و نوآموزان را تباه کنند و در خواد ایشان افکنند که فضایل ملکی
حقیقتی ندارد یا اگر دارد ممکن الحصول نیست و مردمان همه بالطبع
مایل شهوات اند و این سخن را از هوای نفس خریدار آیند بدین
سبب اتباع این جماعت بسیار شود و اگر کسی بعضی را از ایشان
تنبیه کند که این لذات بحسب ضرورت بدنست نه جهت آنکه بدن
از طبایع متضاد چون حار و بارد و رطب و یابس مرکبست
و غلبه یکی ازینها اضداد بر دیگران موجب اخلال ترکیب باشد و
معالجه با اکل و مشارب از جهت دفع آن حالتست که اقتضای اخلال

بان

بدین میگردد تا باشد که بدین چند انکه حکم بود باقی ماند و علاج مرض
معانی آدم نتواند بود و راحت از آن غایت مطلوب و ضرری
تحمل نشود و چه سعید تمام آن بود که دور شود هیچ رنج نبود تا
بمداواة آن مشغول و محتاج نباید شد بود و فرشتگان از مقربان
حضرت الهی اند از امثال این امراض فارغ و خالی اند و حضرت
عزت از تشابهات بچنین اوصاف منزه و متعالی و بعارضه گویند
آدم هست که از فرشته فاضلتر و کاملتر است و خدای عزوجل را
با خلق حقیقتی نتوان داد لیس و درین سخن شغب و جدال است و رای
آنکس را که با ایشان مباحثه کند بسفه منسوب دارند و خواهند
که شبهات را اصل خویش در ضمیر او وقعی افکنند و از همه عجبتر
آنکه با وجود چنین مذهب و رای اگر از کسی باز شنوند که ترک
طریق اباحت یعنی ایثار شهوات گرفته است و استهانت مینماید
بتمتع از لذات و قناعت و کم خوردن و بی التفاتی بدیگر مشتهیات
شعار خود ساخته و بر کمترین بامر خوب تر حرفه اقتصار نموده
از تعجب او را پاک نفس و مستحق کرامات بزرگ شمرند بلکه گویند
او ولی خدا و منفی اوست و در میان خلق از اولیائه سیرت تر
و بزرگوارتر شخصی نیست و چون او را ببینند از تواضع و خضوع دقیقه

مهمل نگذارند و خویشتن را باضافت با اوامر او منقاد شمرند

و سبب این حالت هرچند مخالفت عقل است آن بود که

با سفاهت [illegible] در دولت عادت هنوز در ایشان اثری ضعیف

از قوت نفس شریف مانده است تا مردان بر فضیلت اهل فضل

وقوف می‌یابند پس باکرام و تعظیم ایشان مضطر شوند [illegible]

مذهب خویش از آنجا که می‌دانند ارتکاب می‌کنند و [illegible]

بر تحقق رای و ضعف مقالت آنجماعه آنست که اگر چه نفس بهیمی

نفس عاقل مشغول شود و صاحب بشهوات ذمیمه اقدام نماید

تا بقدر آنکه انتعاشی که در قوت عقل باقی بود از اظهار آن [illegible]

شرم دارد و فعل خویش را بدیوار [illegible] و حجاب ظلمات که مانع

ابصار شود مستور گرداند و اگر کسی او را بر آن حالت شود مشاهده کند از

خجالت و حیا حالتی برو در آید که مرگ آرزو طلبد مگر که خسارت

طبع بغایتی برو طاری شده باشد که انسانیت تمامی ازو زایل شده

بود و وقاحت که از لوازم [illegible] نقصان او را [illegible] گشته صلاح

نفس چنین کس را خود امید [illegible]

و علت [illegible] تاثیری صورت نه بندد اما قوم اول که هنوز

اثر حیا در ایشان باقیست و اعادت صحت ایشان مرجو باید

نکنند که

بمتابعت او ساکن شود تا هم از ایشان کی بود و اگر میخواهد بمقام
ملکی شود و از ایشان کی بود و بملامت از پی سه نفس در قرآن
مجید نفس اماره و نفس لوامه و نفس مطمئنه آمده است نفس اماره
با ارتکاب شهوات فرماید و بران اصرار نماید و نفس لوامه بعد از ملابست
آنچه مقتضی نقصان بود ندامت و ملامت آن اقدام را در چشم بصیرت
قبیح گرداند و نفس مطمئنه جز بفعل جمیل و اثر مرضی راضی نشود و حکما
گفته اند ازین سه نفس یکی صاحب ادب و کرم است در حقیقت
و جوهر و آن نفس ملکی است و دوم هر چند ادیب نیست اما قابل ادب
و انقیاد شود و تادیب پذیرد در وقت تادیب و آن نفس سبعی است و سیم
عاری از ادب و عادم قبول آن و آن نفس بهیمی است و حکمت در وجود
نفس بهیمی بقای بدن [illegible] است که مطیع و مرکب نفس ملکی است تا
که بدان [illegible] کمال خویش حاصل تواند کرد و بمقصد رسید و حکمت
در وجود نفس سبعی کسر و قهر نفس بهیمی است تا فسادی که از استیلای
او متوقع است مندفع شود چه نفس بهیمی قابل ادب نیست و این معنی
نزد حکمت تا دین آنچه [illegible] انبیا و افلاطون در اشارت
بنفس سبعی و بهیمی گفته است والنفوس بمنزلة الذهب فی اللین و
الانطباع و اما تلک فبمنزلة [illegible] الاجتماع [illegible]

در موضعی دیگر گفت ایّاک ان تتعجّب فی الشهواة ان تکون فاضلاً لیس

هرکه ایثار فعل جمیل کند که قوّة شهوانی با او مساعدت نکند استعانت

باید جست بر و بعقب هر فعل قبیح عقوبتی نهد تا او را قهر و کسر کند پس

اگر با وجود استعانت و استعداد غلبه هم شهوت را بود اگر بعد از

تقدیم مقتضی او صاحبش را حسرت و پشیمانی [illegible]

در طریق آن استصلاح بود و صاحبش امیدوار بود و امضاء عزیمت در

قطع طمع شهوت از معاودة مثل آن حالت استعمال باید کرد و الا مثل

او همچنان بود که حکیم اوّل گفت بیشتر مردمانرا چنان می بینم که دعوی

محبّت افعال جمیله میکنند و از تحمّل مؤونتش با معرفت فضیلتش اعراض

مینمایند تا کسالت و بطالت در ایشان تمکّن می یابد و آنگاه فرق نیست

میان ایشان و میان کسی که مجبول بر نقص [illegible] با معرفت فضیلتش موسوم

نبود چه اگر بینائی و نابینائی در چاهی افتند هر دو در هلاکت مساوی

باشند بینا باستحقاق مذمّت و ملامت اخصّ بود و مثل این نفس

قدمای حکما چون مثل سه حیوان مختلف نهاده اند [illegible] در یک رباط

جمع کرده فرشته و سگی و خوکی تا [illegible] که غالب شود حکم او را

بود و بعضی گفته اند مثل مردم مثال [illegible] چون مثل [illegible]

[illegible]

باشد اگر حکم مردم را بود هم چهارپای و هم سباع از جهت اعتدال
استعمال کند و شرط استراحت خویش و ایشان بوقت حاجت
رعایت کند و ترتیب علوفه و آلات بکفایت بر قاعده عدالت بکند
پس همگنان در مطعم و مشرب و دیگر مصالح معاش مزاح العله باشند
و اگر بچه بیگانه شود تمکین راکب نکند پس بهر موضع که علفی بهتر
بیند اراده رفتن بدان جانب دویدن گیرد و از ناهمواری حرکت در
نشیب و بالا تعسف از جاده و تجنب بجایگاه هم خویشتن و هم
پایان را رنجه کند و چون بعلف خویش رسد دیگران را بی برگ گذارد
تا از گرسنگی ضعیف شوند و در معرض هلاکت افتند و گاه بود که
در اثنای دویدن بدرختی یا جای سنگی یا دیواری رسد یا آبی هولناک
رسد بصدمه یا سقطه یا آفتی دیگر خود را و ایشان را هلاک کند و همچنین
اگر سبع نایب شود بوقت مشاهده صیدی راکب و مرکوب را
بقصد تقویت خویش بدان سوی میل دهد و رنج خوف و تلف مانند
آنچه گفته آمد حاصل آید بلکه محتمل بود که در اثنای مقاومت و محاربت
آن حیوان که مطلوب اوست جراحتی و زخمی یابند که در آن هلاک
شوند اما چون در فرمان حاکمی باشند که مستحق حکومت است یعنی
مطلوب ازین آفات و عوارض ایمن باشند و حال این سه قوت در تسالم

و امتزاج بخلاف حال اجسام بود چه از تدبیر نفس ملکی اتحاد آن دو
نفس دیگر [illegible] لازم آید چنانکه گوئی همه در حقیقت یک چیز اند و با
این همه قوی و آلات را از هیکلی متوقع باشد بوقت خویش صادر
شود چنانکه گوئی هر یک منفرد در حالت آن اند و از روی مطاوعت
و مسالمت یکدیگر و در آن حالت گوئی موثر همان یک قوت تنها ست
و هیچ منازعی و ضدی ندارد و از اینجا است اختلاف علما در آنکه
ایشان سه قوت یک نفس اند یا خود سه نفس اند اما اگر تدبیر عوض
نفس ملکی بود تنازع و تخالف پدید آید و هر ساعت در تزاید
بود تا مؤدی شود باختلال آلت و هلاکت هر سه و هیچ حال نبود
تباه تر از این چه در ضمن آن بود اهمال سیاست ربانی و تضییع نعم
او که معنی فسق آنست و کفران ایادی او و انکار حقوق او که کفر آنست
از آنست و وضع اشیا در غیر مواضع که ظلم عبارت ازهمانست
و رئیس را مرئوس و پادشاه را مملوک و خداوند را بنده گردانیدن
که انعکاس خلق اشارت بدانست و این معنی مذموم طاعت شیاطین
و اقتدا بسنت ابلیس و حشم او بود نعوذ بالله منه و منشأ الحکمة
و بالله التوفیق [illegible] فصل [illegible] در بیان خیر و سعادت که [illegible]
[illegible] بکمال آنست چه هر شخصی را اثباتی [illegible]

نفس انسانی نیز از برای غرضی تواند بود و غرض از آن چنانکه در اثنای
سخن گفته آمد سعادت اوست که باضافه با او خیر او است پس او
چنان بود که معرفت ماهیت خیر و سعادت اشارتی رود تا از وقوف
بر آن در ناقص شوقی که باعث او باشد بر طلب کمال حادث شود
و در طالب آن شوق حادث غالب و در کامل فرح و اهتزاز بظفر
بمطلوب زیادت گردد و حکیم ارسطاطالیس افتتاح کتاب اخلاق
بدین فصل کرده است و الحق رای صواب درین باب آنست که
او رانده است چه اول فکر آخر عمل بود و آخر فکر اول عمل چنانکه
در جملگی صناعات مقرر است چه نجار تا نخست تصور غایت نجارت نکند
فکر را در کیفیت عمل صرف نکند و تا کیفیت عمل تمام در خیال نیاید
آغاز عمل نکند و تا عمل تمام نشود آنچه اول فکر اول آن بود
صورت نبندد و همچنین تا عاقل تصور خیر و سعادت که نتیجه کمال
نفس است نکند اندیشه تحصیل کمال در خاطر او ممکن نیاید و تا آن
تحصیل نشود آن خیر و سعادت او را دست ندهد و استاد
ابو علی رحمه الله که بیان ارسطاطالیس گفته است در کتاب اخلاق
که آنچه غرض ما یکی از یک طبیعت اتفاق بود ازین جهت
[illegible] و تمییز گفته است با ملاحظه شد [illegible]

اطلاق لفظ سعادت کرده اند و اصل آنست که آن اطلاق مجاز بود
چه رسیدن حیوانات بکمال خویش نه بسبب رایی و رویتی بود
که از ایشان صادر شود بلکه بسبب استعدادی بود که از طبیعت یافته
باشند پس سعادت حقیقی نبود و آنچه بعضی حیوانات را میسر شود
از ملایمت مآکل و مشارب و راحت و آسایش ارباب سعادت
نبود بلکه آن و امثال آن چیزهایی بود که ببخت و اتفاق تعلق دارد
و در مردم نیز همچنین اما سبب آنکه گفتیم خیر مطلق یک معنی است
که همه اشخاص در آن اشتراک دارند آنست که هر حرکتی از جهت
رسیدن بمقصدی بود و همچنین هر فعلی از جهت حصول غرضی
باشد و در عقل جایز نیست که کسی حرکت و سعی بی نهایت نماید
نه از برای ادراک [illegible] آن [illegible] بود در هر فعل باید که [illegible]
یا در آن خیری متصور باشد [illegible] عبث افتد و عقل آنرا قبیح شمرد
پس اگر آن غرض در نفس خویش خیر بود خیر مطلق آن بود و اگر
[illegible] حصول چیزی که در خیر [illegible] آن خیر زیادت بود
او خیر باشد [illegible] و آنچه [illegible] مطلق [illegible]
[illegible] متوجه بسوی چنین خیراست پس خیر مطلق [illegible]
[illegible]

فضایل بدنی و غیر بدنی حاجت نیفتد چه اگر صاحب این فضایل

کامل حکیم بود با درد و بیشی با نقص اعضا یا بجملگی امراض و محن مبتلا

مضرتی از آن بسعادت او نرسد مگر مرضی که نفس را از فعل خاص

خویش باز دارد چون فساد عقل و بد ذاتی ذهن که با وجود

آن حصول کمال متعذر بود و برین رای از جهت آن اتفاق کرده اند

که بدن نزدیک ایشان آلتی است نفس را و تمامی ماهیت انسان

ناطقه او را نهاده اند و جماعتی که بعد از ارسطاطالیس بوده اند

چون رواقیان از اتباع او و بعضی از طبیعیان که بدن را جزوی

از اجزای انسان نهاده اند سعادت بدو قسم کرده اند قسمی نفسانی

و قسمی جسمانی و گفته سعادت نفسانی با سعادت جسمانی منضم باشد

اسم تامی برو نیفتد و چیزی که [illegible] بخت و اتفاق

تعلق دارد و در قسم جسمانی [illegible] شده و این رای نزدیک محققان

[illegible] و طبیعیان

حکما ضعیف است چه بخت و اتفاق را بقا و ثبات نبود و فکر در وقت

[illegible] حصول آن عقلی و حکمتی نه پس سعادة که اشرف [illegible]

و از عنایت [illegible] زوال [illegible] عقل [illegible]

چگونه [illegible] آخر اشیا بتوان آورد و آنا ارسطاطالیس [illegible]

[illegible] اختلاف مردم و تحیر ایشان [illegible]

چه درویش سعادت خود در ایثار و ثروت داند و بیمار در صحت
و سلامت و ذلیل در جاه و رفعت و حریص در تمکن از لذات
شهوت و غضوب در استیلا و شدت صولت و عاشق در ظفر
بمعشوق و فاضل در افاضه معروف و برین قیاس، از روی
حکمت واجب داشت ترتیب مراتب هر صنفی بحسب آنچه مقتضی عقل
بود از بهر آنکه هر چیزی بجای خویش و در وقت خویش اضافه با
شخصی معین سعادتیست جزوی و نظر فیلسوف باید که بتحقیق کلی
حقایق را شامل بود پس بدین سبب جملگی سعادت را در پنج
قسم مرتب کرد قسم اول آنچه بصحت بدن و سلامت حواس و
اعتدال مزاج تعلق دارد قسم دویم آنچه بمال و اعوان تعلق دارد
و نیل آن از انفاق [illegible] ست تا بمال خیر و دیگر اعمال که مقتضی
استحقاق مدح بود حاصل کند قسم سیوم آنچه تعلق [illegible] بحسن صیت
و ذکر خیر دارد در میان مردمان تا بکسب احسان و فضیلت ثنا و محمدت
شاید [illegible] قسم چهارم آنچه تعلق بجودت رای و صحت فکر و
وقوف بر [illegible] تا بسلامت عقیدت از خطا در
مباحث علی العموم و در امور دینی علی الخصوص داشته باشد
قسم [illegible] آنچه تعلق بنجاح اغراض و حصول مقتضی بروئیت
فکر

محجوبست چون ازین کدورت مفارقت کند از جهل پاک شود
و بصفای و خلوص جوهر قابل انوار الهی گردد و اسم عقل تام
بروی افتد پس سعادت حقیقی نزدیک ایشان بعد از وفات
تواند بود و ارسطاطالیس و جماعتی که متابعت او کردند گفتند
که بعید و مستبعد بود که کولی شخصی باشد درین عالم معتقد آرای
حق و مواظب اعمال خیر و مستجمع انواع فضایل کامل بذات و
و متحمل غیر بخلافت رب العرش موسوم و بانسلاخ اصناف
کاینات مشغول با این همه مترقب در حقیقت شقی و ناقص بود
و چون بمیرد از آثار و افعال اند باطل شود و سعید تمام [illegible]
بلکه رای ایشان بران مقرر است که سعادت را مدارج و مرتبه
بود و بقدر سعی [illegible] به تدریج تا چون بدرجه اقصی رسند
سعید تام میشود اگرچه در قید حیات باشد و چون سعادت
تام حاصل آمده باشد باخلال بدن زایل نشود اینست اقوال
متقدمان درین باب و چون متاخران درین دو طریق نظر کردند
و آنرا [illegible] عقلی مقابل کردند و گفتند چون مردم
در نفسانیت روحانی میتواند بود که بدان مناسب ملایکه کرام
بود [illegible] جسمانی که بدان مشارک بهایم و انعام بود مرتبه
[illegible]

اقتناء آنچه موجب کمال جوهر روحانی است روزی چند بجزو
جسمانی درین عالم سفلی مقیم است تا آنرا عمارت کند و نظام دهد
و اکتساب فضیلت کند پس جوهر روحانی بعالم علوی انتقال کند
و در صحبت ملاء اعلی می باشد ابد الآباد و مراد ایشان از عالم
علوی و سفلی نه علو و سفل مکانیست بحسب جهتی بلکه هرچه محسوس
بود اسفل بود بدین اعتبار و اگرچه در مکان اعلی بود و هرچه معقول
بود اعلی بود و هرچند در مکان اسفل تعقل او کنند و مردم تا دوام
که درین عالم باشند اطلاق اسم سعادت بر او مشروط بود تا سعی او
در دو فضیلت تا هم خود را کار در وصول سعادت ابدی تابع بود
او را حاصل باشد و هم در اثنای ملابست امور مادی بمطالعه
جواهر شریف عالی و بهجت از آن در مشتاق بدان موسوم
و مایل و این مرتبه اول بود از مراتب سعادت پس چون انتقال
کند بدان عالم از سعادت بدنی مستغنی شود و سعادت او
بر مشاهده جمال مقدس علویات که عبارت از آن حقیقی
است مقصور گردد تا مستغرق [illegible] گردد و باوصاف
جلال حق متحلی گردد بمرتبه دوم از مراتب سعادت رسیده باشد
و اصحاب مرتبه اول را نیز دو مرتبه است مرتبه اولی حالة

در رتبت جسمانیات باشند و فضایل این طرف در ایشان
مستولی و از غلبهٔ شوق با سرائر ضمایر ایشان بر حرکت در جهت
آن عالم مواظب و مرتبهٔ اقصی جماعتی را که در رتبت سعادت
باشند و سعادت آن جانب در ایشان بالفعل حاصل و از فرط
کمال استکمال جواهری که مباشر ماده اند بالذات و تنظیم امور
عالم بالعرض ملتفت و مع ذلک نظر در دلائل قدرت الهی و اطلاع
بر علامات حکمت نامتناهی واقف اند از آن بقدر طاقت مستفید و
متمتع و متبجح و هر که از این دو صفت خارج افتد از آنچه مخصوص نوع
انسان است در مرتبهٔ بهایم و ستور معدود باشد اولئک کالانعام
بل هم اضل چه انعام در بلوغ چنین کمال بی بهره اند و نه بسته
جمیع ذوات جهت ادراک آن معرض شده بل هر طایفه بقدر استعداد
که از موهبت در بدو فطرت یافته اند بکمال خویش رسیده
اند و این گروه که طریق رسیدن بکمال بر ایشان گشاده بود
و ایشان را بترغیب و ترهیب آن دعوت کرده و اسباب
[illegible] و ادوات تحصیل آن مهیا شده و ایشان سعی و جد اهمال کرده
اند بلکه ایثار طرف ضد را شعار ساخته و رذایل را در استعمال
قوای [illegible] در مکاسب دنیه مصروف داشته پس انعام را

و از تقدیر فکر خارج نیست هر چند مشوب بود به تغیر در تحت سیاست
پس مرتبهٔ دوم و آن چنان بود که اراده و همت او بر اصلاح حال نفس و بدن صرف شده باشد به آنکه ملابس امور او در
شهوات بود به مقتضیات حسی التفات ننماید تا آنچه ضروری
و ناگزیر بود و پس فضیلت مردم درین نوع مرتبه متمیز آید میشود
چه مراتب و منازل این نوع بسیار است بعضی بلندتر و سبب
آن کثرت اولا از جهت اختلاف طبایع بود و ثانیا از جهت اختلاف
عادات و ثالثا از جهت تفاوت مراتب در علم و معرفت و ثانیه
و رابعا از جهت اختلاف همم و خامسا از جهت تفاوت آنکه در شوق
و تحمل مشقت طلب افتد گفته اند نیز از جهت اختلاف حث
و اتفاق و اتصال آخر مراتب این صنف فضیلت تخلق
الهی محض باشد که در آن مرتبه التفات نه به منتظری و نه نظر
به آینده و نه به گذشته و نه میل به حاضری و نه تجلی به چیزی
و نه خوف و فزع از حال و نه شوق و اشتغال به چیزی نه رغبت
به حظی از حظوظ انسانی یا از حظوظ نفسانی الا حظ عقلی مجرد
باشد که در مراتب اعمال از فضایل آن صرف همت بود به امور الهی
و محاوله و طلب آن بی انتظار عوضی یعنی تصرف او و طلب

آنرا

و نیز آن همچنین بود سبیل مردمی که بغایت قصوی برسند در
اقتدائی که ایشان را ممکن بود بباری سبحانه و تعالی با افعال او که مقصد
اول هم از برای ذات او بود که آن عقل الهی باشد از برای نفس فعل
و اگر فعلی کنند که سبب فایده و نفع غیر باشد مقصد اول از برای
آن نیز کنند ملک بود نه غیر مقصد ثانی باشد پس فعل او مقصد اول
از برای نفس فعل بود یعنی نفس فضائل خیر محض فعل او بفضیلت
و خیر محض بود پس فعل او نه از برای جذب منفعتی بود و نه از برای
دفع مضرتی و نه بجهت مباهات و طلب ریاستی و تحبب کرامتی و اینست
غرض حکمت و منتهای سعادت و اینست که مردم بدین درجه
نرسند تا جملگی ارادات خویش که تعلق بامور خارجی دارد و جملگی
عوارض نفسانی را فراموش کرده اند و خواطری که از آن عوارض طاری
شود در و بتمامت منتفی و مفقود شود باطن او از شعاع
الهی و حکمت الهی ممتلی نشود و آن امتلا بعد از آن تواند بود که امور
طبیعی صافی شود و از آن پاک گردد پاکی تمام پس آنگاه معرفت
الهی رسند ... ممتلی شود بنور الهی مستیقن گردد و آنچه از
نفس ذات او که عقل محض است حاصل شود و همچنین قضایای اولی
که آن ... [illegible] ... باشد مقرر شود الا آنکه تصور بعض ...

او دران حال امور الهی را تیقن او بران روحی شریف تر

لطیف تر و منکشف تر و مبین تر بود و از فضایل اول که علوم ~~نظایر ترسو~~

اوائل عقل است و این فصل تا اینجا حکایت سخن حکیم است و در

مطاوی این کلمات فواید بسیار است درین باب و نوع و الله اعلم

و باید دانست که کتابی که عنایت ایشان بر اصلاح بعضی قوی

مقصور شود دون بعضی یا در وقتی دون وقتی ایشان را اصلاح

حاصل نیاید هم چنانکه ترتیب مدن و تدبیر منازل بطرز رجال طایفه

دون طایفه و اصلاح امور ایشان در وقتی دون وقتی صورت نه بندد

و حکیم ارسطاطالیس مثل زده است که یک خطاف که ظاهر شود بشیر

نبود بفصل بهار و یک روز معتدل افتد دلیل نباشد بر معاودت

موسم اعتدال پس سبیل طالب سعادت آنست که طلب او را

کند بلذتی که در سیرت حکمت باشد تا آنرا شعار خود داند و بچیزی

دیگر مایل نشود و آن سیرت ثابت و دایم کرد و سعید مطلق آنکس

بود که سعادت او را زوال و انتقال نباشد و از انعکاس انحطاط

ایمن شود و تقلب احوال چگونه روزگار در وی اثری نیابد

الا اندکی از جهت آنکه صاحب سعادت تا دام که درین عالم باشد

تحت تصرف طبایع و اجرام و اجسام فلک و کواکب شود و بحسب

از ایشان صادر شود مثال افعال و حرکات ایشان افعال
و حرکات شخص مفلوج بود که از عدم مطاوعت آلت چون تحریک
بجانب یمین کنند حرکت بجانب شمال حادث شود و بر عکس همچنین
کسی که نفس او مرتاض نباشد از تجاوز حد اعتدال و میل بطرف
افراط یا تفریط ایمن نبود و ارسطاطالیس گفته است سعادت چیزی
ثابت غیر متغیر است چنانکه گفتیم و مردم در معرض تغیرات مختلف
پس گاه بود که بسی خوش عیش ترین خلق بود و بمصیبتهای خلق
عظیم مبتلا شود چنانکه در حال فریامس گفته آمد و اگر چنین شخصی
درانتها البته شقی شد مردم او را سعید نشمرند پس بدین قیاس
مردم را سعید نتوان گفت تا معلوم نشود که حال او در آخر عمر چگونه
خواهد بود و این سخن بسی شنیع است بعد از آن در جواب این شبهه
گفته است که سیرت مردم چون محمود باشد در هر حال که بود فاضله
فعلی که مناسب آن حال بود ایثار کند مانند صبر در وقت شدت
و شکر در حال نعمت و حسن تحمل در ایام فاقه تا در همه احوال سعید
باشد و سعادت او منتقض نشود و چون چنین بود اگر محنتی عظیم
بود وارد شود بصبر و حلم آن را تلقی کند تا سیرت او اقتضا
جزوی از سعادت که بمقابله آن محنت این سعادت او مکدر و منغص نشود

فریامس بزبان یونان
صاحب معجزات علیه
السلام

بعضی نسخه سو

اخوان و هموم تضاعف پذیرد تا از افعال جمیل ممنوع گردد و افعال جمیل
چون از سعید صد اشان این احوال صادر شود اشراق و حسن آن
زیادة بود چه احتمال مصائب عظام و خوار شمردن وقایع صعب
چون نه از جهت عدم احساس یا نقصان فهم بود بلکه از غایت شهامت
ذات و کبر نفس و ارتفاع همت بود و اینگونه سیرتی باشد پس گفته
است چون قوام سیرت سعید در افعال بود چنانک گفتیم پس تا
سعید شقی نشود چه هیچ وقت ارتکاب فعلی رکیک نکند و چون
چنین بود سعید همیشه مغبوط باشد و اگر چه مصیبتها که [illegible]
رسید بدو رسد از جهت آنک هیچ آفت سعید را از سعادت خویش منتقل
نتواند کرد و در همه احوال بر سنت و سیرت خویش باشد تا اینجا
سخن حکیم است و چون گفتیم که سعادت آنگاه حاصل آید که صاحب
از لذتی که در سیرت حکمت بود بهره یابد واجب شود که بیان اقسام
سیرتها و شرح لذتی که سعید را باشد با این قواعد اضافت کنیم
تا این باب تمام باشد در نوع خویش پس گوییم سیرتهای مختلف
خلق بحسب بساطت سه جنس است از جهت آنک غایات افعال ایشان
سه نوع است اول سیرت لذة که غایت افعال نفس شهوی بود
دوم سیرت کرامت که غایت افعال نفس غضبی بود سیوم سیرت حکمت

که غایت افعال نفس عاقل بود و سیرت حکما اشرف و اتم سیرتها
بود و شامل بود کرامت و لذت را اما کرامتی و لذتی ذاتی نه عرضی
بخلاف دو سیرت دیگر چه آنچه از حکیم صادر شود جمله مختار و ممدوح
باشد و از آن حال انتقال نکند و چون هرکس را لذتی در ادراک
خویش بود پس لذت عادل از عدالت تواند بود و لذت حکیم در
حکمت و چون نفس فاضل را غایت مطالب نیل فضایل است پس
حصول آن او را لذیذترین چیزها بود پس سعادت لذیذترین
چیزها بود و چون انتقال نکند دائم بود و اما لذت شهوت چون
تواتر سبب عین الم میشود پس عرضی بود همچنین در کرامت و رای
آن حکیم یعنی ارسطاطالیس چنانکه گفتیم آنست که هرچند سعادت
الهی اشرف چیزهاست و سیرت او لذیذترین سیرتها اما از جهت
اظهار فضیلت او بدیگر سعادات خارج احتیاج افتد و الا آن شرف
پوشیده ماند و چون چنین بود صاحبش مانند خفته بود که فعل او
از او ظاهر نشود اما اگر اظهار در حقیقت آن شرف ممکن شود از اظهار آن
لذت او لذتی تام بالفعل باشد سرور او سرور حقیقی بود از تصور
[illegible] میل بزیادت و اکمل و در این حال محبت کامل که در دوام
[illegible] عشق [illegible] سلطان عالی [illegible]

سلطان

درمباشرة و لذّت انفعالی مانند لذّت اناث و لذّت انفعالی
باشد سریع الزوال باشد چه این از طریان احوال مختلف متبدّل
شود و لذت فعلی ذاتی بود از جهت امتناع او از انفعال متغیر
نشود پس لذّت حیوانی حسّی علی الاطلاق از قبیل لذت انفعالی
بود در حقیقت چه زوال را بدان راه است و با نقضا تبدّل
بالم در آید و همان لذّات بعینها در حالت آلام مستکره شمرند و
لذّت سعادة که مخالف آنست ذاتی است نه عرضی عقلی است
نه حسّی و الهی است نه بهیمی لذّت فعلی بود و از ینجا گفته اند حکما
که لذّت صحیح صاحبش از نقصان تمام رسد و از بیماری بصحت
و از رذیلت بفضیلت و حال این دو صنف لذّت در بدایت
و نهایت مختلف افتاده است اما لذّت حسّی در مبدأ نزدیک
طبیعت مرغوب بود و شوق بدو بحسب استیلاء قوّت
حیوانی در تزاید باشد و چون ممارست حاصل آید انفعال طبع
بدو نماید ناگاه بود که باندراس قوّت عزیزت قبیح را مستحسن
شمرد و زشتی را جمیل بیند و چون بنهایت رسد التذاذ منقضی
شود و نظر بصیرت زشتی و فضیحت آنرا ظاهر گرداند و ندامت
و ملامت در نفوس آید پس آنرا معادی شود و لذّت عقلی مخالف

این لذّت

بی‌نهایت بود و هم در مبدأ و هم در معاد چه در بدایت طبع
آدمی را حیله وارد و بصبر و ریاضت و ثبات و مجاهدت بدست
آید و بقدر حصول کشف حق و بها و شرف و فضل آن ظاهر
شود و لذاتی که ورای همه لذات بود روی نماید و عاقبت محمود
و معاد حقیقی او معاینه شود و از اینجاست که مردم را در عنفوان
عمر تأدیب پدر و مادر احتیاج است بعد از آن سیاست شریعت
بعد از آن تهذیب عقیدت و تقویم طریقت در فن حکمت و
چون بدین مرتبه رسید اگر در هم آن سیرت را مقتدا سازد به
سیاقتی که موجب سعادت بود و مخالفت آن مقتضی شقاوت
[illegible] باشد و چون معلوم شد که لذت سعادت لذت
فعلی است پس چنانکه لذت انفعالی متعلق باشد و قبول وارد
لذت فعلی را تعلق با فعل و اثر بود و از اینجا معلوم شود که سعادت
[illegible] باشد [illegible] لذت سعادت در افشای
فضیلت و اظهار حکمت [illegible] چنانکه لذت صاحب خط نیکو
در اظهار کتابت و غایت لذت صاحب الحان در ممارست
آلت باشد و از جمله آنکه جود سعید نیکوترین نفایس و شریف‌ترین
رغایب بود یعنی اکمال غیر بدنت او از همه لذات بیشتر تواند بود

که این وجود را که وجود حقیقی است با شرف ذات و علو مرتبت نسبتی
است مانند خاصیت وجود مجازی چه اموال و اعراض دنیاوی به بذل
ناقص شود و تبذیر در آن موجب قلت ذات ید و نیستی ذخایر
و خزاین باشد و در وجود حقیقی چندانکه بذل و تبذیر بیشتر افتد
نما و زیادت بیشتر بود و از نقصان و زوال محفوظ ماند باز اموال
چون معرض حرق و غرق و نهب و تسلط اضداد و اعدا
و دزدان باشند و مواد وجود حقیقی از تفرق صروف و تطرق
آفات و تسلط حساد و اضداد این وجوه محال است سعادت
معلوم شد که شقاوت که ضد آنست در دوام حسرت و ندامت
بر فوات چنین کرامتی نیز هم از اینجا معلوم شود و عقلا را اختلاف
است تا سعادت ممدوح باشد حکیم ارسطاطالیس گفته است چیزی
که در غایت فضل بود آنرا مدح نتوان گفت بلکه چیزهای دیگر را
مدح بدان توان گفت مثالش باری عز و علا خیر محض که فیض ذات
مقدس اوست چه مدح چیزهای دیگر یا اضافت با حضرت او
یا باتصاف بخیریت تواند بود و ذات و صفات او از مدح متعالی
بود پس او را تمجید کنند نه مدح و چون سعادت از قبیل خیرات
چه خیر کمالی است تمجید بود و از مدح منزه و مردم را بسعادت مدح

توان

بود یکبارگی چنانکه بعدالت که مقتضی سعادت بود مدح کنند پس معلوم شد که سعادت مفید مدح است نه اهل مدح والله تعالی اعلم بالصواب

فصل [illegible] و آن مشتمل بر ده

خلق ملکه بود نفس را مقتضی سهولت صدور فعلی از وی بی احتیاج بفکری و رویتی و در حکمت نظری روشن شده است که کیفیات نفسانی آنچه سریع الزوال بود آنرا حال خوانند و آنچه بطئ الزوال بود آنرا ملکه خوانند پس ملکه کیفیتی بود از کیفیات نفسانی و این ماهیت خلق است اما علت او یعنی سبب وجود او نفس را دو چیز بود یکی طبیعت و دوم عادت اما طبیعت چنان بود که اصل مزاج شخصی اقتضا کند که او مستعد حالی باشد از احوال مانند کسی که کمترین سببی تحریک قوت غضبی او کند یا کسی که از اندک آوازی که بگوش او رسد یا از خبری موحش که بشنود خوف و بددلی بر او غالب شود یا کسی که از اندک سببی که موجب تعجب بود خنده بسیار بر او غلبه کند یا کسی که از کمترین سببی قبض و اندوه بسیار بر او درآید و اما عادت چنان بود که در ابتدا برویت و فکر اختیار کاری کرده باشد و بتکلف در آن شروع مینموده تا بممارست متواتر و مؤانستی که در آن با

آن کار الفت گیرد و بعد از الفت تام بسهولت بی رویت از او صادر
میشود تا خلقی شود او را و قدما اختلاف کرده است اند در آنکه
خلق از خواص نفس حیوانیست یا نفس ناطقه را در استلزام او
مشارکتی است و همچنین اختلاف کرده اند در آنکه خلق هر شخصی او را
طبیعی بود یعنی ممتنع الزوال چنانکه حرارت آتش یا غیر طبیعی قومی
گفته اند بعضی اخلاق طبیعی را منع کرد و قومی گفته اند همه اخلاق
طبیعی باشد و انتقال ازان ناممکن و جماعتی گفته اند هیچ خلق نه طبیعی است
و نه مخالف طبیعت بلکه مردم را چنان آفریده اند که هر خلق که خواهند فرا
میگیرد یا بآسانی یا بدشواری آنچه ازان موافق اقتضاء مزاج بود
چنانکه در مثالهای مذکور یاد کردیم بآسانی و آنچه بر خلاف آن
باشد بدشواری و سبب هر خلقی که بر طبیعت صنفی از اصناف مردم
غالب میشود در ابتدای ارادتی بوده باشد و بعد از مداومت و ممارست
ملکه گشته و ازین سه مذهب حق مذهب آخر است چه عیاناً مشاهده
می افتد که کودکان و جوانان بپرورش و مجالست کسانی که خلقی
موسوم باشند بملابست افعال ایشان آن خلق فرا میگیرند خصوصاً پیشتر
بخلقی دیگر موصوف نبوده باشند و مذهب اول و دوم مؤدی است
بابطال قوت تمیز و فکرت و رفض انواع تادیب و سیاست

و ابطال

سباب ده مانند الخ

ج و دیانات و اعمال نوع انسان از تعلیم و ترتیب تا
اقتضای طبیعت خود میرود و منتهی شود به جمع نظام
نوع و کذب و شناعت این قضیه پس ظاهر است و از
سب اول جمعی از حکما که معروف اند برواقیان گفتند همه
فطرت بر طبیعت خیر آفریده اند و مجالست اشرار و ممارست
و عدم تادیب و زجر از فواحش بجائی برسند که حسن
فکر نکنند و از هر طریق که توانند مرغوب و مشتهی توصل
تدریج طبیعت جمعی در ایشان راسخ شود و گروهی دیگر
شان گفتند که مردم را از نهایت سفلی و وسخ طبیعت آفریده
کدورت
دراتِ عالم در ماده او تصرف کرده بدین سبب اصل
شر در ایشان مرکوز است و قبول خیر بتوسط تعلیم و
نند و بعضی از ایشان که در غایت شر باشند بتادیب اصلاح
و بعضی که اصلاح پذیر باشند اگر از ابتدای نشو با اهل فضیلت
نشینند خیر شوند و الا بطبیعت اصلی باشند و مذهب جالینوس
که بعضی از مردم بطبع اهل خیر اند و بعضی بطبع اهل شر و
وسط میان هردو قابل هردو طرف و این دو مذهب اول
ال کرد بعضی بدین حجت که ... مردم ... فطرت شریر ...

و تعلیم شر اشتغال میکنند بهیچ وقت استفادهٔ خیر یا از خود کنند
یا از غیر خود اگر از خود کنند پس قومی که در ایشان هیچ معنی شر
بود و چون چنین بود بطبع خیر بوده باشند و اگر در ایشان هم قوت
شر باشد و هم قوت خیر ولیکن قوت شر غالب میشود بر قوت
خیر هم لازم آید که شریر بطبع باشند و اما اگر شر از خود استفاده
میکنند آن اخیار بطبع اخیار بوده باشند و بهمین حجت بعینها در
ابطال آنکه همه مردمان بطبع اشرار باشند استعمال کرده‌اند و چون این
هر دو مذهب را ابطال کرد مذهب خویش را اثبات کرد و گفت ما عیاناً
و مشاهده می‌بینیم که طبیعت بعضی مردمان اقتضاء خیر میکند و هیچ وجه
از آن انتقال نمیکند و ایشان اندک اند و طبیعت بعضی اقتضاء شر میکند
و هیچ وجه قبول خیر نمیکند و ایشان بسیار اند و باقی متوسط اند
که بمجالست اخیار خیر میشوند و بمخالطت اشرار شریر و حکیم ارسطاطالیس
در کتاب اخلاق و در کتاب مقولات گفته است اشرار بتادیب
و تعلیم اخیار شوند و هرچه این حکم علی الاطلاق نبود اما تکرار مواعظ
و نصایح و تواتر تادیب و تهذیب و مواخذه بسیاستهای پسندیده
هر آینه اثری کند پس طایفه باشند که هرچه زودتر قبول آداب
کنند و از فضیلت [illegible]

اشرار باشند پس همه مردمان بطبع ...

باشند

باشند که حرکت ایشان بسوی التزام فضایل و تادیب و استقامت
بطی‌تر بود و اما دلیل حکماء متاخر بر آنکه هیچ خُلقی طبیعی نیست آنست که
گویند هر خُلقی تغیر پذیرد و هیچ چیز از آنچه تغیر پذیرد طبیعی نبود نتیجه
دهد که هیچ خُلق طبیعی نبود و این قیاس صحیح است بر صورت ضرب
دوم از شکل اول مقدمهٔ صغری در بیان گذشته آمده است که از مشاهدهٔ
حال و وجوب تادیب احداث و حسن شرایع که [illegible]
معانی آنها است و مقدمهٔ کبری نیز در نفس خود مبین است چه هیچ کس
تصور نکند که طبع آب را که مقتضی میل است بسفل تغیر توان
داد تا میل کند بجهتی دیگر و طبع آتش را از احراق منع توان کرد و امثال
و دیگر امور طبیعی بر این مثال پس اگر خُلق طبیعی بودی عقلا تادیب
کودکان و تهذیب جوانان و تقویم اخلاق و عادات ایشان نکردندی
و بر آن اقدام ننمودندی و اگر کسی بنظر اعتبار در احوال کودکان و اخلاق
ایشان تامل کند و علی الخصوص کودکان را که پرورده باشد از طرف نطق
بر ایشان معنی او را روشن گردد که کودک در ابتدای فطرت مقتضای
طبیعت اظهار کند چه قوت تمییز او بدان درجه نرسیده باشد
که احوال را از سبب خویش بحیلت و خدیعت پوشیده کرد و آنچه
دیگر احساس کند احساب فکر و تمیز باشد تا آنچه قبیح شمرند مخفی دارند

و بحکم آنکه مستحسن دانند فرزند نیز و در کودکان ظاهر است که بعضی
سریع قبول آداب باشند یا بعضی دشوارتر و بعضی را
طبع از قبول آن متنفر بود و مقتضیات طباع ایشان چون حیا و وقاحت
و سخاوت و بخل و رحمت و قساوت و حسد و دیگر احوال از ایشان صادر و
همچنان بعضی سهل الانقیاد باشند به قبول اضداد آن حالات
و بعضی عسر الانقیاد و بعضی ممکن القبول و بعضی ممتنع القبول تا برخی خیر
برآیند و برخی شریر و برخی متوسط و چون مانند طبیعت احوال خلق
بخلق که همچنانکه هیچ صورت بصورتی متشابه نیست هیچ خلقی مناسب
خلقی یافته نشود و اگر اهمال تادیب و سیاست کنند و زمام
هر کس بدست طبع او دهند همه عمر بر حالتی که مقتضای مزاج او
بوده باشد در اصل یا آنچه عارض شده باشد اتفاق باند بعضی در قید
غضب و بعضی در حبال شهوت و گروهی اسیر حرص و قومی
مبتلا بتکبر و موجب اول همه حالات را ناموس الهی بود
علی العموم و موجب ثانی اهل تمیز و ادبا و ناصحان را از ایشان
حکمت بود علی الخصوص تا از مراتب مدارج کمال رسند پس
واجب بود بر پدر که فرزندان را اول در قید ناموس
الهی آرند و بانواع سیاسات و تادیبات اصلاح عادات

ایشان

ایشان کنند جماعتی را که مستحق ضرب و توبیخ باشند چیزی از آن
جنس بقدر حاجت در تادیب ایشان لازم دانند و گروهی را
بمواعید خوب از کرامات و راحات باصلاح توان آورد و این
معانی در باب ایشان تقدیم رسانند و علی الجمله ایشانرا اجبارا
و اختیارا بر آداب ستوده و عادات پسندیده بدارند تا آنرا
ملکه کنند و چون بکمال عقل رسند از ثمرات آن منتفع یابند و برمان
رانکه طریقهٔ قویم و منهاج مستقیم آن بوده است که ایشانرا
بران داشته اند تعقل کنند و اگر مستعد کرامتی نزدیکتر و سعادتی
جسیم تر باشند تا بسابقی بآن برسند ان شاء الله تعالی و هو ولی
التوفیق

شرف هر صناعتی که مقصود بود در اصلاح جوهر موجودی
از موجودات بحسب شرف آن موجود تواند بود در ذات خویش
و این قضیه ایست در عقل عقلا ظاهر و مکشوف چه صناعت طب
که غرض ازو اصلاح بدن انسان است شریفتر بود از صناعت
دباغت که غرض ازو اصلاح پوست حیوانات مرده باشد
و چون شریفترین موجودات این عالم انسانست چنانکه در علوم
نظری مبرهن شده است و ما در فصول پیش هم از قسم اول آن

بعضی [illegible] کردن

اشارتی کرده ایم و وجود این نوع متعلق بقدرت خالق و صانع
اوست جل ذکره و تعظم کبریاؤه و تجوید وجود و اکمال جوهرش مفوض
برای و رویت و تدبیر والدات او چنانکه بیان کردیم و چون کمال
هر چیزی در صدور فعل خاص اوست از او بر تمام ترین وجهی نقصان
او در قصور آن صدور باشد چنانکه در اسب یاد کردیم که اگر صدور
خاصیت خویش نباشد بوجه اتم همچون خر نقل اثقال را شاید یا همچو
گوسفند ذبح را و اظهار خاصیت انسان را که اقتضای اصدار افعال
خاص او کند از او تا وجودش بکمال رسد جز بتوسط این صناعت
صورت نبندد و پس صناعتی که ثمرهٔ او اکمال اشرف موجودات
این عالم بود اشرف صناعات اهل عالم تواند بود و باید دانست
که همچنانکه در اشخاص هر صنفی از اصناف حیوانات بل اصناف نباتات
و جمادات تفاوت فاحش است چه اسب دونده تازی با اسب
کودن پالانی و تیغ هندی تند با تیغ نرم آهن [illegible]
سنگ [illegible] آورد و در اشخاص مردم تفاوت از آن بیشتر است
بل در هیچ نوع از انواع موجودات آن اختلاف و مباینت نیست
که درین نوع و آن شاید که نه است لم ار امثال الرجال
تفاوتت لدى المجد حتى عد الف بواحد اگرچه پنداشته است

که مبالغه میکند ولیکن بحقیقت مقصر بوده است چه در نوع انسان
شخصی یافته شود که اخس موجودات باشد و شخصی یافته شود که
اشرف و افضل کائنات بود و بتوسط این صناعت میسر میشود که
ادنی مراتب انسانی را باعلی مدارج رسانند بحسب استعداد و قدر
صلاحیت او هرچند همه مردمان قابل یک نوع کمال نتوانند بود چنانکه
گفته آمد پس صناعتی که بدو اخس موجودات را اشرف کائنات
توان کرد چه شریف صناعتی تواند بود این قدر در این باب کفایت
بود تا سخن باطناب نکشد والله میسر الخیرات و موفق الحسنات

در علم نفس مقرر شده است که نفس انسانی را سه قوت متباین است
که باعتبار آن قوتها مصدر افعال و آثار مختلف میشود بمشارکت
ارادت و چون یکی از آن قوتها بر دیگران غالب شود دیگران مغلوب
یا مفقود شوند یکی قوت ناطقه که آنرا نفس ملکی خوانند و آن مبدأ فکر و تمیز
و شوق نظر در حقایق امور بود دوم قوت غضبی که آنرا نفس
سبعی خوانند و آن مبدأ غضب و دلیری و اقدام بر اهوال و شوق
تسلط و ترفع و مزید جاه بود سیوم قوت شهوانی که آنرا نفس
بهیمی خوانند و آن مبدأ شهوت و طلب غذا و شوق التذاذ بمآکل

و مذاهب و مناهج بود چنانکه در قسم اول اشارتی بدین تقسیم تقدیم
یافت پس عدد فضایل نفس بحسب اعداد این قوی تواند بود چه
هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال بود در ذات خویش و شوق
او باکتساب معارف یقینی بود نه آنچه ظن برند که یقینی است و
بحقیقت جهل محض بود از آن جهت از آن حرکت فضیلت علم حادث
شود و به تبعیت فضیلت حکمت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس سبعی
باعتدال بود و انقیاد نماید نفس عاقله را و قناعت کند بر آنچه نفس
عاقله قسط او شمرد و تهیج بی وقت و تجاوز حد نماید در احوال خویش
نفس را از آن حرکت فضیلت حلم حادث شود و فضیلت شجاعت
به تبعیت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس بهیمی باعتدال بود و مطاوعت
نماید نفس عاقله را و اقتصار کند بر آنچه عاقله نصیب او نهد و در
اتباع هوای خویش مخالفت او نکند از آن حرکت فضیلت عفت حادث
شود و فضیلت سخا به تبعیت لازم آید و چون این سه جنس فضیلت
حاصل شود و هر سه با یکدیگر متسالم متمازج شوند از ترکیب هر سه حالتی متشابه
حادث گردد که کمال و تمام آن فضایل بآن بود و آنرا فضیلت عدالت
خوانند و ازین جهت است که اجماع و اتفاق جملگی حکما از متأخر و متقدم
حاصل است بر آنکه اجناس فضایل چهار است حکمت و شجاعت و عفت

و عدالت

و ریت خلق را درآن مجال تصرفی صورت نه بند و زیاده و نقصان
و تعیین و تخصیص تحلید و بخلاف آنچه باشد بیان نکنند اما عبادت آن
بود که تعظیم و تمجید خالق خویش جل و علا و مقربان حضرت او چون
ملئکه و انبیاء و اولیاء علیهم السلام و طاعت و متابعت ایشان
و انقیاد اوامر و نواهی صاحب شریعت علیه الصلاة والسلام [illegible]
کند و تقوی را که متمم و مکمل این معانی بود شعار خود سازد این است
حصر انواع فضائل و ترکیب بعضی با بعضی فضیلتهای بی اندازه تصور
توان کرد که بعضی را نامی خاص بود و بعضی را نبود والله تعالی اعلم

چون فضائل در چهار جنس محصور است اضداد آن که اجناس
رذائل بود در بادی النظر هم چهار تواند بود و آن جهل باشد که
ضد حکمت است و جبن که ضد شجاعت است و شره که ضد
عفت است و جور که ضد عدالت است اما بحسب نظر مستقصی و
بحث مستوفی هر فضیلتی را حدیست که چون از آن حد تجاوز نماید
چه در طرف غلو و چه در طرف تقصیر بر رذیلتی ادا کند بل هر قیدی که
در تحدید فضیلتی معتبر بود چون اهمال کنند یا هر قیدی که نامعتبر بود
چون رعایت کنند آن فضیلت متوجه گردد پس هر فضیلتی بمثابه

وسطی

وسطی است و رذائل که بازاء او باشد بمنزلهٔ اطراف مانند مرکز

و دایره تا همچنانکه بر سطح دایره یک نقطه که ابعاد آن در عدد و

حصر نیاید از جوانب چه بر محیط و چه داخل محیط هر یک در جانبی

که باشد بمحیط نزدیکتر باشد از مرکز همچنین فضیلت را نیز حدی

بود که آن بعید از رذائل در غایت بعد باشد و انحراف ازان

حد در هر جهت و جانب که اتفاق افتد موجب قرب بود برذیلتی

واقع مراد حکما ازآنکه گویند فضیلت در وسط بود و رذائل

در اطراف پس ازین روی بازاء هر فضیلتی رذائلی نامتناهی

باشد چه وسط محدود بود و اطراف نامحدود و ملازمت فضیلت

مانند حرکت بود بر خطی مستقیم و ارتکاب رذیلت مانند انحراف

ازان خط و ظاهر است که میان دو حد خط مستقیم خط جز یکی نتواند

بود و خطوط منحنی نامتناهی تواند بود و همچنین استقامت در طریقهٔ فضیلت

بر یک نهج صورت بندد و انحراف ازان نهج نامحدود باشد

و ازین جهت باشد صعوبتی که در التزام طریقت فضائل واقع باشد

وآنچه در بعضی اشارات و نوامیس آمده است که صراط خدای

تعالی از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر بود عبارت ازین معنی است

چه وجود وسط حقیقی در میان اطراف نامتناهی متعذر بوده

مراد است دورترین نقطها است
از محیط و دیگر نقطها که هم

یعنی دو نقطه

راهست هم

مراد صراط خدای تعالی
باریکتر است

معنی، مقدار معین و تقدیر احتیاجی که باشد اقتضا کند رعایت

بهم رسانند و واجب بود که تصور کنند که اعداد [illegible] و

اعتبارهای مختلف که در [illegible] بود توان آورد و واحد [illegible]

که در طرفی مناعت افتد و چون انحراف [illegible] باشد و [illegible]

مجاوزه

است یکی آنکه از مجاوزت در طرف افراط لازم آید و دیگر آنچه

در طرف تفریط لازم آید پس بازاء هر فضیلتی دو جنس رذیلت

باشد که آن فضیلت وسط بود و آن دو رذیلت دو طرف و

چون باز کرده آید که اجناس فضایل چهار است پس اجناس

رذائل هشت باشد دو از آن بازاء حکمت و آن سفه بود و بله

و دو بازاء شجاعت و آن تهور بود و جبن و دو بازاء عفت

و آن شره بود و خمود شهوت و دو بازاء عدالت و آن ظلم بود

و انظلام [illegible] و آن [illegible] افراط است استعمال قوت

فکری بود در آنچه واجب نبود یا زیاده بر آنچه مقدار واجب

بود و بعضی آن را گربزی خوانند و اما بله و آن در طرف تفریط

است تعطیل این قوت بود بارادت نه از روی خلقت و اما

تهور و آن در طرف افراط است اقدام بود بر آنچه اقدام کردن

بر آن جمیل نباشد و اما جبن و آن در طرف تفریط است اقدام

یعنی بآنچه اقدام کردن اولی حذر بود از چیزی که حذر آن محمود نباشد
و اما شَرَه و آن در طرف افراط است و آن ولعی باشد بر لذات زیاده
از مقدار واجب و اما خمود شهوت و آن در طرف تفریط است
سکون بود از حرکت در طلب لذات ضروری که شرع و عقل
در اقدام بر آن رخصت داده باشد از روی ایثار نه از روی
نقصان خلقت و اما ظلم و آن در طرف افراط است تحصیل اسباب
معیشت معاش بود از وجوه ذمیمه و اما انظلام تمکین دادن است
معاش بود از غصب و نهب آن و انقیاد نمودن در فرا گرفتن
آن بی استحقاق بلکه بطریق مذلت و بسبب آنکه وجوه توصل باموال
و اقوات و غیر آن بسیار است ظالم و خائن همیشه بسیار مال
باشند و متظلم کم سرمایه و عادل متوسط حال و برین سیاقت
در انواعی که تحت انواع فضائل اند اعتبار باید کرد تا بعدد هر
نوعی دو رذیلت معلوم شود یکی در حد افراط و دیگر در جانب
تفریط و تواند بود که هر یکی را ازین انواع و اصناف در هر لغتی
نامی معین و مشخص کرده باشند اما چون معنی در تصور آید از عبارات
فراغتی حاصل آید چه عبارات برای توصل بمعانی بکار میدارند و
اما از جمله مثال آنچه در باب نوعی چند لازم آید یاد کنیم تا دیگر

و آن در طرف تفریط است

بران

اهمال آنچه مراعات آن واجب بود لازم آید و هم بدین نسق در
دیگر فضایل باید گفت و تا باشد که بعضی رذائل را نامی مشهور نبود چنانکه
وقاحت و خرق که دو طرف فضیلت حیا آمد و اشراف و نقل که
دو طرف فضیلت تواضع آمد و فسق و تخلع که دو طرف فضیلت عبادت
آمد و تا باشد که فضیلتی باضافت با وسط وجودی بود مانند سخاوت
و شجاعت و طرف افراطش بر بعضی ناقص نظران ملتبس شود و میان
این رذیلت و نفس فضیلت فرق نکنند تا چندانکه اسراف و تهور بیشتر
بینند گمان برند که فضیلت کاملتر است و در طرف تفریطش این
اشتباه نیفتد چنانکه در بخل و جبن چه این طرف عدمی است و
مباینت وجود و عدم سخت ظاهر است و در فضیلتی که باضافت
با وسط عدمی بود عکس این حکم افتد مثلاً در تواضع و حلم طرف
تفریط
افراط ملتبس شود و طرف افراط که وجودی بود التباس نپذیرد و در
فضیلتی که تفضل رجحانی در یک طرف موسوم نباشد مانند عدالت هر
دو طرف واضح بود اینست بیان اصناف رذائل بر اجمال و از بعضی
ازین اصناف انواع امراض نفس حادث شود چنانکه بعد ازین
شرح اسباب و علامات و علاجات آن داده آید ان شاء الله

سخا آمد و کبر و ذلت
که دو طرف فضیلت ...

احوال

علوم مثل بعضی حیوانات بود در محاکات افعال انسانی و مثل
کودکان در تشبه نمودن بپادران بس آثار این حمایت و امثال
ایشان شبیه بود بآثار حکما و از جهت آنکه مصدر حکمت نفس است اطلاع
برین جنس مشابه کمتر افتد و همچنین عفت اعفا صادر شود از کسانی که
عفیف النفس نباشند مانند جماعتی که از شهوات و لذات دنیاوی
اعراض نمایند بجهت انتظار چیزی که هم ازان جنس در مرتبه و زیاده
ازان در مقدار هم در عاجل دنیا و هم در آجل آخرت در ضمیر ایشان مرکوز
بود یا بسبب آنکه از احساس بعضی ازان اجناس بی نصیب بوده
باشند و ذوق آن در نیافته و از ممارست و تجربت آن غافل مانده مانند بعضی اهل
صحراها و کوهسارها و بیابانها و دشتها که از شهرها دور افتاده باشند یا
بسبب آنکه متواتر تناول کرده و ادمان آن ذوق و اوعیه ایشان بامتلا مستعد
ملالت و کلالت گشته و آن را کاره شده یا بسبب عجز و فتور شهوت و نقصان
خلقی که در مبدا فطرت یا از جهت اختلال ترکیب بنیه حادث شده و یا بسبب
استشعار خوفی که از تناول آن توقع دارند مانند خوف آلام و امراض
که لواحق افراط و مداومت بود یا بسبب مانعی دیگر از موانع چه عمل اعفا
ازین جماعت و امثال ایشان صادر شود بی آنکه ذوات ایشان بصفت
عفت موصوف بود و عفیف حقیقی آنکس بود که حد وسط نگاه دارد

وعفت

و باعث او را بر اقتنای این فضیلت آن بود که چون قوت شهوانی که بقای شخص
و نوع انسانی بی وجود آن ممتنع است آن است که بدین حلیه متحلی باشند
و شائبه غرضی دیگر چون حرص نفس یا دفع ضرری. و بعد از تقدیم این آلت،
بر تناول هر صنفی از مشتهیات بقدر حاجت چنانکه باید و چندانکه باید
و در وجهی که مصلحت تقاضا کند اقدام می نماید. همچنین عمل اسخیا صادر شود
از کسانی که سخی و حقیقی از ایشان منتفی باشد، کسانی که مال بذل
کنند در طلب تمتع از شهوات یا از جهت ریا و مراءات یا طمع در جاه
و قربت پادشاه یا در طریق دفع ضرر از نفس و اهل و عرض و حرم
یا ایثار کنند کسانی را که به حسب استحقاق موسوم نباشند چون اهل شر
و ارباب مجون و مضاحک و دیگر طبقات که مشتهر باشند به اخلاق ناپسندیده
یا به توقع مکافات، و این قبیل باشد اعمال تجار و اهل مراقبت، و سبب
بذل اموال در امثال این جماعت و صدور اعمال اسخیا از ایشان آن
بود که بعضی به طبیعت حریص و شره مبتلا باشند و بعضی به طبیعت اتلاف
و بذر و ریا و بعضی به طبیعت ربح طلبیدن و تجارت، و گروهی دیگر باشند
که بذل ایشان بر سبیل تبذیر باشد و سبب، قلت معرفت بود به قدر مال
و این حال بیشتر وارثان را افتد یا کسانی را که از تعب کسب و صعوبت
جمع مال بی‌خبر باشند، چه مال با دخل صعب بود و خرج سهل و کما

در تمثیل این حدیث مردی که سنگی گران بر کوهی بلند تند برد و
از آنجا فرو گذارد باستشهاد آورده اند چه کسب در دشواری
چون بردن سنگ گرانست بر فراز کوه و خرج کردن در آسانی
چون فرو گذاشتن آن سنگ بود بسوی نشیب و احتیاج
مال ضروریست در تدبیر عیش و نافع در اظهار حکمت و فضیلت
و اکتساب آن از وجوه ستوده متعذر باشد چه مکاسب جمیله
اندکست و سلوک طرق آن بر احرار دشوار اما بر غیر احرار که مبالات
نکنند بکیفیت اکتساب آسان و بدین سبب بیشتر کسانی که بحریت
موسوم باشند در مال ناقص حظ افتند و از بخت و روزگار شکایت
نمایند و اضداد ایشان که از وجوه خیانات و طرق ناستوده
جمع مال کنند فراخ دست و خوش عیش و مغبوط و محسود
عوام باشند لیکن عاقل بر ارادهٔ [illegible] از [illegible] و نزاهت عرض
از اعتراض و احتراز از وجوه خیانات و سرقات و تجنب از
ظلم اکفا یا فروتران و تنزه از آنچه مستدعی فضیحت و عار و لوم باشد
چون خدیعت اکفا و قیادت و قمار و شرب و بیع متاعهای خبیث بر
اغنیا و ملوک و مساعدت ایشان در فواحش و قبایح و تحسین
شنایع و فضایح بر حسب طبایع و میل ایشان و تحفه بردن و غمز و

حکایت

سعادت نامی و غیبت و دیگر انواع شر و فساد و که طلاب مال ارتکاب

کنند تا کند بر منفعت و راحتی که در عوض آن افعال بدو

خواهد رسید پس نه نجدت را ملاحظه کند و نه از کردستی پروا کند

نکالت نماید و نه بر چنین مقتولان و مقتولان حسرت برد و لیکن تحقیق

بحقیقت آنکس بود که بذل مال بعوضی دیگر جز آنکه سخاوت ذاتی ... لذتی

جمیل است مشوب نگرداند و اگر نظر او بر نفع غیر افتد بالعرض نه

بقصد ثانی بود تا فعل او بی که جواد مطلق است تشبه نموده باشد

و کمال حقیقی حاصل کرده و هم چنین عملی که سیماء شجاعت دارد و شود

از بعضی مردمان که شجاعت در ایشان موجود نبود مانند کسانی

که بر مباشرت حروب و دیگر حروب و اهوال و خطرها اقدام نمایند

در طلب مالی یا ملکی یا چیزی از انواع رغایب که تحصیل آن ممکن نبود

جز باعث برین اقدام طبیعت نا پسندیده باشد نه طبیعت فضیلتیه

مصادره ثبات بر امثال این اهوال نه از فرط شجاعت بود بلکه از

غایت حرص و شره بود چه نفس شریف را در معرض خطر نهادن

در کار عظیم اقدام نمودن در طلب مال یا چیزی دیگر که جاری مجری

مال بود بهایت شایسته تر در کار طبیع ... بود و بسیار باشد که

عیاریکان با عقلا و شجعان مشابهت نمایند با آنکه دورترین

خلق باشند از فضل و فضیلت یا بحدی که انواع
وضرب و عقوبات سلطان از ضرب سیاط و قطع
جراحات و نکایات که آنرا التیام نبود از ایشان
که باقصی غایت صبر برسند و بدست و پای دلکوش
کردن و انواع عذاب و نکال و مثله و صلب و قتل
تا اسم و ذکر میان قوم ابنا جنس و شرکا خویش
احیا و نقصان فضیلت مانند ایشان باشند یا آنکه
و احیا بر شجاعت نماید کسی که از ملامت قوم و تعییر
یا از سقوط جاه محترز باشد و یا کسی که بارها بطریق
ظفر یافته باشد تا ... از تکرار آن عادة دلیل
معرفتی که بمواقع امانات او را حاصل باشد مو
او باشد آن حال شود و هم چنین عشاق در طلب
رغبت در محبوب یا از فرط ذمی برتنع از مشابهه
مخوف اندازند و مرگ بر حیوة اختیار کنند و ا
و دیگر حیوانات اگر چه شبیه شجاعت بود اما بشجاعت
و لفوق خود و ثوق داد و بر ظفر مشرف است
غلبه و قدرة باشد نه بطبیعت شجاعت با زانکه در افعال

ایذا باشد و در وقتی که لایق بود و چون انتقام کشد هم بر این شرایط
انتقام نماید و حکما گفته اند کسی که در موضع انتقامی افتد و از آن
ممنوع شود و در بودن نفس او را باید که زوال جز با انتقام صورت
نبندد و بعد از آنکه بر او دست رسید تا حالتی که در طبیعت او رکوز
بود معتاد نکند و اگر این انتقام کسب شجاعت بود محمود باشد والا
مذموم بود و بسیار کسان بوده اند که بر انتقام از ملکی قاهر یا خصمی
غالب اقدام نموده اند تا نفس خویش را بدان در ورطه هلاک افکنده
اند بی آنکه مضرتی یا نقصانی بدان کس راه یافته است و چنین تمام
و مال صاحبش و موجب مزید ذل و عجز او باشد پس معلوم شد که
عفت و سخاوت و شجاعت تمام نباشد الا از مرد حکیم و شرایط آن تمام
الا بحکمت نباشد تا در هر موضعی بجای خویش و بوقت خویش و بمقدار حاجت و به
مقتضای مصلحت بکار دارد پس هر عفیفی و هر شجاعی حکیم نبود و اما
حکیم شجاع و عفیف بود و همچنین حال سخی و عادل صادر شود
از کسانی که عدالت در ایشان مرکوز نبود و ... اعمال عدول کنند
از جهت ریا و سمعه تا بوسیلت آن مالی یا جاهی یا چیزی مرغوب کسب کنند
یا بجهت غرضی دیگر مانند آنچه تقدیم یافت و در دیگر فضایل همچنان که
افعال امثال این طایفه را بعدالت نسبت دهند از بهر آنکه عادل حقیقی

کسی بود

بسی بود که تعدیل قوتهای نفسانی و تقویم افعال و احوال که صادر
شود ازان قوتها چنانکه بعضی بر بعضی غالب نشود و تقدیم سیاست مدنیه
کند بعد ازان در آنچه خارج ذات او بود مانند معاملات
و کرامات و غیر آن همین نسق رعایت کرده باشد و نظر او در همه
ابواب برانگیختن فضیلت عدالت بود نه بر غرض دیگر و این انگاه
متمشی شود که نفس را هیأتی نفسانی که مقتضی ادب کلی بود حاصل
آمده باشد تا آثار و افعال او در سلک نظام انتظام یابد و در
دیگر فضایل همین اعتبار محافظت باید کرد تا حقایق آن از آنچه بدان
مشتبه بود باز شناسد والله اعلم بالصواب

لفظ

عدالت از روی معنی منبی است از معنی مساوات و تعقل مساوات
بی اعتبار وحدت ممتنع و چنانکه وحدت در مرتبه اقصی و درجه اعلی از
مراتب و مدارج کمال و شرف مخصوص و ممتاز است و سریان آثار
او از مبدأ اول که واحد حقیقی اوست در جملگی معدودات مانند
فیضان انوار وجود است از علت اول که موجود مطلق اوست
در جملگی موجودات پس هر چه بوحدت نزدیکتر وجود او شریفتر
بسبب در نسبت هیچ نسبتی شریفتر از نسبت مساوات نیست چنانکه

مساواتی که ما آنرا معتبر داریم چنان بود که گویی نسبت اول با دوم
چون نسبت دوم با نسبت سیم یا چهارم است و اول را نسبت
متصل گویند و دوم را نسبت منفصل و در انواع متناسبات بر وجوه
مختلف بکار دارند مانند نسبت عددی و نسبت هندسی و نسبت تألیفی
و دیگر نسبتها که در علم موسیقی بیان کرده اند و قدما را در تعظیم امر نسبت و استخراج
علوم شریف بتوسط آن مبالغتی عظیم است پس چون اعتبار عدالت
کنند در اموری که مقتضی نظام معیشت بود و اقسام و انواع آن مدنی
و آن سه نوع بود یکی آنچه تعلق بقسمت اموال و کرامات دارد و دوم
آنچه تعلق بقسمت معاملات و معاوضات دارد و سوم آنچه تعلق بقسمت
اموری دارد که تعدّی را در آن مدخلی بود چون تأدیبات و سیاسات
اما در قسم اول گوییم چون نسبت این شخص با این کرامت یا با این مال
مانند نسبت کسی است که در مثل رتبهٔ او بود با کرامتی و مالی یعنی کرامتی
و مالی نسبت این شخص مانند مثل او پس این کرامت و این مال حق او بود
و او را مسلم باید داشت و اگر زیاده و نقصانی بود تلافی فرموده
و این نسبت شبیه است بمنفصل و اما در قسم دوم گاه بود که نسبت
شبیه بمنفصل بود و گاه بود که شبیه بمتصل افتد چنانکه گوییم نسبت
این بزاز با این جامه چون نسبت این نجار با این کرسی است پس

و بی تعاون ممکن نه چنانکه بعد از این مشروح تر از این گفته آید و تعاون
موقوف بود بر آنکه بعضی خدمت بعضی کنند و از بعضی بستانند و بعضی
را دهند تا مکافات و مساوات و مناسبت مرتفع نشود چه نجار چون عمل
خود بصباغ دهد و صباغ عمل خود بدو تکافی حاصل آید و تواند بود که
عمل نجار از عمل صباغ بیشتر بود یا بهتر و برعکس پس بضرورت متوسطی
و مقومی احتیاج افتاد و آن دینار است پس دینار عادل و متوسط
است میان خلق لکن عادل صامت است و احتیاج بعادل ناطق
باقی پس اگر استقامت معاوضات بدینار که صامت است حاصل نیاید
از عادل ناطق استعانت طلبند و او اعانت دینار کند تا نظام و استقامت
بفعل موجود شود و آن ناطق انسانی است پس از این روی بحاکمی
احتیاج افتاد و از این مباحث معلوم شد که حفظ عدالت در میان خلق
بی این سه چیز صورت نه بندد یعنی ناموس الهی و حاکم انسانی و
دینار و ارسطاطالیس گفته است که دینار ناموس عادل است
و معنی ناموس در لغت تدبیر و سیاست بود و آنچه بدان ماند
و از این جهت شریعت را ناموس الهی خوانند و در کتاب نیقوماخیا
گفته است ناموس اکبر من عند الله تعالی بود و ناموس دوم از
قبل ناموس اکبر و ناموس سیم دینار باشد پس ناموس خدای تعالی

مقتدای نوامیس باشد و ناموس دوم حاکم بود و او را اقتدا به
ناموس الهی باید کرد و ناموس سیم اقتدا کند بناموس دوم در
تنزیل قرآن همین معنی یافته میشود بعینه آنجا که فرموده است
أَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ
الآية و دینار که مساوات دهنده مختلفات است لاجرم احتیاج از آن جهت باشد
که اگر بتقویم مختلفات باثمان مختلفه نبودی مشارکت و معامله در وجوه
اخذ و اعطا مقدر و منتظم گشتی اما چون دینار از بعضی بکاهد و در
بعضی بیفزاید اعتدال حاصل آید و معامله و فلاح با تجار متساوی بود
و این عدل مدنی بود که گفته اند که عمارة دنیا بعدل مدنی است و خرابی
دنیا بجور مدنی و بسیار باشد که عمل اندک با عملهای بسیار متساوی
باشد تا نظر مهندسی که در مقابله رنجها و مشقتهای کارکنان بسیار افتد
و تا تدبیر صاحب لشکر که در مقابله محاربت مبارزان بیشمار افتد و بازاء عادل
جایر بود و آن کسی باشد که ابطال تساوی کند و بر مثال سخن ارسطاطالیس
در قواعد گذشته جایر سه نوع بود اول جایر اعظم و آن کسی بود که
ناموس الهی را منقاد نباشد دوم جایر اوسط و آن کسی بود که حاکم
را متابعت نکند سیم جایر اصغر و آن کسی بود که بر حکم دینار نرود و فساد
کلی که بحسب این مرتبه حاصل آید غصب و نهب اموال و انواع دزدی

وخیانة

وخیانت باشد و فسادی که از جور رود مرتبه دیگر باشد عظیم تر ازین فسادها
بود و ارسطاطالیس گفته است کسی که به ناموس متمسک باشد
عمل بر طبیعت مساوات کند و اکتساب خیر و سعادت از وجوه عدالت کند
و ناموس الهی جز محمود نفرماید چه از قبل خدای تعالی جز جمیل صادر نشود
و امر ناموس بخیر بود و بچیزها که مؤدی بسعادت باشند و نهی او از
فسادهای مدنی بود پس شجاعت فرماید و حفظ ترتیب در مصاف جهاد
مصیب فرماید و حفظ فروج از ناشایستها و از فسق و افترا و ستم
گفتن باز دارد و فی الجمله بر فضیلت حث کند و از رذیلت باز دارد
و عادل استعمال عدالت کند اول در ذات خویش پس در شرکا و خویشان از
اهل مدینه پس گفته است عدالت جزوی نبود از فضیلت بلکه همه فضیلت
بود باسرها و جور که ضد اوست جزوی نبود از رذیلت بلکه همه رذیلت
بود باسرها و لکن بعضی انواع جور از بعضی ظاهرتر مثلاً آنچه در بیع و
شری و کفالات و عاریتها افتد ظاهرتر بود و نزدیک اهل مدن از دزدیها
و فجور و قیادت و خداعت ممالیک و گواهی دروغ و این صنف بخفا
نزدیکتر افتد و بعضی باشد که بتغلب نزدیکتر بود مانند تعذیب بقیود
و اغلال و اسر و آنچه مجری آن بود و ناموس حاکم عادل بتسویت باشد
که دفع و ابطال این فسادها کند و خلیفه ناموس الهی بود در حفظ

بسیار دارد پس خویشتن را از خیرات بیشتر از دیگری بهره و از شرور

کمتر و از اینجا گفته‌اند الخلافة تطهیر و بعد از آن گفته است عوام مرتبه

حکومت کسی را دانند که بشرف حسب و نسب مشهور بود و دیگری

را که بسال بیشتر باشد و اهل عقل و تمیز حکمت و فضیلت را از شرایط

استحقاق این منزلت شناسند چه این دو فضیلت سبب ریاست

و سیادت حقیقی باشند و مرتبه مرتبه هر یکی در درجه خویش

و اسباب جمله اصناف مضرات محصور است در چهار نوع اول

شهوت و رذالت تابع آن افتد دوم شرارت و جور تابع آن افتد

سوم خطا و حزن تابع آن افتد چهارم شقا و حیرانی مقارن مذلت و اندوه

تابع آن افتد اما شهوت چون باعث شود بر اضرار غیر مردم را در

اضرار التذاذ و اشباه صورت نبندد مگر آنکه در طریق توصل بشهوات

واقع شده باشد بالعرض بآن رضا دهد و گاه بود که از اسباب آن

پشیمان و متألم شود و اظهار احساس کند و مع ذلک قوت شهوت بر ارتکاب

آن مکروه حمل کند و اما شریر که قصد اضرار غیر کند بر سبیل ایثار کند

و از آن التذاذ یابد مانند کسی که غمز و سعایت کند نزدیک ظالم تا بتوسط

آن نعمت از غیری زائل کند بی آنکه منفعتی بدو رسد لیکن او را لذتی

که تا کسی رسد لذتی حاصل آید چه تشفی از حسد یا از سببی دیگر

اما خطا چون سبب اضرار غیر شود نه از وجه قصد و ایثار بود
و نه مقتضی آن باشد بلکه قصد فعلی دیگر بود که آن فعل مؤدی شود
به ضرر مانند تیری که به قصد صیدی بر شخصی آید هر آینه حزنی و اندوهی
تابع آن حالت بود و اما شقا مبدأ فعلی بود که در و سببی خارج
باشد از [illegible] صاحبش و او را در آن اختیاری و قصدی نه
مانند آنکه آن سبب شده مستوری را ریسمانی یافته که شخصی بر نشسته
بود کسی رسید و آن شخص را دید و دلبستگی باشد و او را هلاک کند
همین شقی [illegible] مرجو بود و در این واقعه غیر معذور و اما کسی که به سبب مستی
یا خشم یا غیره رنجی اقدام نماید عقوبت و عتاب از و ساقط نشود
چه مبدأ آن افعال یعنی تناول مسکر و انقیاد قوه غضبی و شهوی
به قصد و رغبت [illegible] معصیت آن لازم آید با ارادت و اختیار او بوده است
اینست شرح عدالت و اسباب آن اما اقسامش در افعال گوییم
حکیم اول عدالت را سه قسم کرده است یکی آنچه مردم را میان قیام
باید نمود از حق تعالی که واهب خیرات و مفیض کرامات جل سبب
وجود آنست [illegible] عدالت چنان اقتضا کند که بنده به قدر طاقت
در امور که میان او و معبود او باشد طریق افضل مسلوک دارد
و [illegible] شرایط وجوب جهد [illegible] بذل کند و دوم آنچه مردم را میان [illegible] قیام

که تابع وجود ذات اوست هو

باید شود و لذا اداء حقوق اسلاف مانند قضاء دیون و انفاذ وصایای
ازای فرض
ایشان و آنچه بدان ماند تا اینجا معنی سخن حکیم است و تحقیق این
در بیان وجوب ادای حق خدای تعالی آنست که چون شرایط عدالة
را می باید که در اخذ و اعطاء اموال و کرامات و غیر آن ظاهر باشد
پس باید که بازاء آنچه بما می رسد از عطیات خالق مر اینهمه نعم
نامتناهی را حقی ثابت بود که بنوعی از انواع قدرة در ادای آن
حق بذل کند چه اگر کسی باندک مایه انعامی مخصوص شود از غیری
و آنرا مجازاتی نکند بوجهی بصفت جور منسوب باشد فکیف اگر بعد
نامتناهی نعمتهای بی اندازه تخصیص یافته باشد و بعد از آن بر تواتر
و توالی حق ملواحق ایادی بلحظه فلحظه آنرا مددی میرسد و او در
مقابل باندیشه شکر نعمتی یا قیام بحقی یا ادای معروفی مشغول نشود
لا بلکه سیرة عدالة چنان اقتضا کند که حق و اجتهاد در مجازاة و مکافاة
مصروف دارد و در اهمال و تقصیر خویش را نامعذور شناسد چه
اگر مثلا پادشاهی عادل فاضل باشد که از آثار سیاست او مسالک
و ممالک ایمن و معمور گردد و عدل او در آفاق و اقطار ظاهر و مشهور.
و در حمایت حریم نصفت از سیطره تغلب ابنای جنس از یکدیگر و تمهید
اسباب مصالح معاش و معاد خلق هیچ دقیقه مهمل و معطل نگذارد

همه

باید بود بعموم رعایا و زیردستان شامل بود و هم احسان او
بمراتب از اقویا و ضعفا علی الخصوص واصل و استحقاق آنکه هر یک
را از اهل مملکت او علی حده بنوعی از مکافات قیام باید نمود که تا
از ان مستدعی انصاف بود قسمت خود را ازو حاصل و هر چند سبب
است[illegible] او [illegible] ت مکافاة ایشان جز باجناس دعا
و نشر ثنا و ذکر مناقب و آثار و شرح مساعی و مفاخر و شکر جمیل و
محبت صافی و بذل طاعت و رعایت دقایق مخالصت و [illegible] علانیه
تن در اتمام سیرت او بقدر طاقت و اندازه استطاعت و انقیاد
باوامر تدبیر سرائر و ترتیب اهل و عشیره که نسبت او با ایشان چون
نسبت ملک باشد با ملک نخواهد بود و انحطاط ایشان از ادای
اسم و قیام بدین شرایط با قدر زده و اختیار جز ظلم و جور حقیقی و انحراف
از سنن عدالت نبود چه اخذ و اعطا از قانون انصاف خارج افتد
و چند آنکه افادهٔ نعمت و افاضهٔ معروف بیشتر جوری که در مقابل
آن باشد فاحش تر چه ظلم اگرچه قبیح است بنفس خود اما بعضی از
بعضی قبیح تر باشد چنانکه ازالهٔ نعمتی از ازالهٔ نعمتی و انکار حقی از انکار
حقی شنیع تر و چون قبح تقصیر بعضی در مکافاة حقوق ملوک و
رؤسا و بذل طاعت و شکر نعمت محبت و سعی صالح تا این غایت معلوم است

شکر که در قیاس حقوق مالک الملک حقیقت که هر ساعتی بلکه هر لحظه چندان
نعم وایادی نامتناهی از فیض جود او تبارک و تعالی بنفوس و اجسام
ما میرسد که در حد عدد و حیز حصر نتوان آورد و اهمال و تقاعد آن غایت
مذموم و شکر نتواند بود و اگر از نعمت اول گوییم که وجود است آنرا
بدلی در تصور نتوان آورد و اگر از ترکیب بنیه و بهجت صورت
گوییم مصنف کتاب تشریح و مؤلف کتاب منافع اعضا از یاده از یکهزار ورق
در اجزا و اعضا آنچه وهم ضعیف بشری بدان تواند رسید بیان کرده
و هنوز از دریا قطره در معرض تعریف نیاورده و از عهده
یک نکته چنانکه باید بیرون نیامده و بکنه حقیقت یک دقیقه نرسیده
و اگر از نفوس و قوی و ملکات و ازواج گوییم و خواهیم که شرح دهیم
قدری که از فیض عقل و نور بهای و مجد و ثنا و برکات و خیرات او
ما میرسد عبارت و اشارت را در آن باب مجال نیابیم و زبان و بیان
و فهم و وهم را از تصرف در حقایق آن عاجز و قاصر شمریم و اگر از نعمت

و دقایق سر

بقای ابدی و ملک سرمدی و جوار حضرت احدی گوییم که ما را در معرض
تحصیل و اقتنا استعداد استیجاب آن آورده است جز عجز و حیرت
و قصور و دهشت حاصل نیابیم اَلا اِنّی لا اُحصی [illegible] النِعَم اِلّا النِعَم و
شکر باری تعالی از مساعی ما نیاز است و حیرت قاصر مشغول کند ما

التزام ادای حقوق و بذل جهدی که بوسیلت آن وصمت جور و تهمت
خروج از شرایط عدل از خود محو کنیم حکیم ارسطاطالیس در بیان
عبادتی که بندگان را بدان قیام باید نمود چنین گفته است که مردمان را اصناف
در آنچه مخلوق را بدان قیام باید کرد از جهت خالق تعالی بعضی گفته اند
ادای صلوة و صیام و خدمت هیاکل و مصلیات و تقرب بقربانها
بتقدیم باید رسانید و قومی گفته اند باقرار بربوبیت او و اعتراف
باحسان او و تمجید او بر حسب استطاعت اقتصار باید کرد و طایفه گفته
اند تقرب بحضرت او باحسان باید نمود اما با نفس خود بتزکیه و
حسن سیاست و اما با ابنای نوع خود بمواسات و نیکوی و [illegible]
جماعتی گفته اند حرص باید نمود بر تفکر و تدبر در [illegible] و تدقیق
در معارف الهی که موجب مزید معرفت باری تعالی بود تا بواسطه آن معرفت او
بکمال رسد و اقرب او گردد تحقیق رسید و گروهی گفته اند آنچه خدای را
بر خلق واجبست یک چیز معین نیست که آنرا ملتزم شوند
در یک نوع و مثال نیست لکن بحسب طبقات و مراتب مردمان در
علوم مختلف است این سخن تا اینجا حکایت الفاظ اوست نقل
کرده اند و امثال در ترجیح بعضی از این اقوال بر بعضی اشارتی متفاوت
نیست و طبقه متاخران از حکما گفته اند عبادت خدای تعالی در سه

نوع محصور تواند بود یکی آنچه تعلق بابدان دارد مانند صلوات
وصیام وسعی در مواقف شریفه از جهت دعا و مناجات و دوم
آنچه تعلق بنفوس دارد مانند اعتقادات صحیح چون توحید و تمجید
حق و تفکر در کیفیت افاضه جود و حکمت او بر عالم و آنچه ازین باب
بود سیوم آنچه واجب شود در مشارکات خلق مانند انصاف
در معاملات و مزارعات و مناکحات و ادای امانات و نصیحت ابنای
جنس وجهاد با اعدای دین و حمایت حریم و از ایشان گروهی که باب
تحقیق نزدیکتر اند گفته اند که عبادت خدای تعالی سه چیز است اعتقاد
حق و قول صواب و عمل صالح و تفصیل هریک در وقت و زمان
و بحسب اصناف و اقاربی بر وجهی دیگر بود که انبیا و علما و مجتهدان و
انبیا و اهل حق بیان آن میکنند و بر عموم خلق واجب بود اند
ومتابعت ایشان تا محافظت امر حق جل وعلا کرده باشند و بباید دانست
که نوع انسان را در تقرب بحضرت الهیه منازل و مقاماتست مقام
اول اهل یقین است که ایشان را موقنان خوانند و آن مرتبه حکما
بزرگ و علمای کبار باشد و مقام دوم مقام اهل احسانست که ایشان را
محسنان گویند و آن مرتبه کسانی باشد که بکمال علم عملیه عمل کنند
و مقام سیم مقام ابرار که بهر شهر دیگر موصوف بصفات ابرار بود و آیات

باشند که باصلاح عباد و بلاد مشغول باشند و سعی ایشان بر تکمیل
خلق مقصور و مقام چهارم مقام اهل فوز بود که ایشان را فائزان
خوانند و مخلصان نیز گویند و نهایت این مرتبه منزل اتحاد باشد
و وراء این نوع ایشان را هیچ مقام و منزلت صورت نبندد
و استعداد این سالک چهار خصلت باشد اول حرص و نشاط و طلب
دوم اقتناء علوم حقیقی و معارف یقینی سیوم حیا از جهل و نقصان
و رکیکی که نتیجه اهمال بود چهارم مداومت سلوک طریق فضایل بحسب طاقت
و این اسباب را اسباب اتصال خوانند بحضرت عزت و اما اسباب
انقطاع از حضرت که نقیض عبارت از آنست هم چهار بود اول سقوطی
که موجب اعراض بود و استهانت به تبعیت لازم آید دوم سقوطی
که مستلزم حجاب بود و استخفاف به تبعیت لازم آید سیوم سقوطی که
موجب طرد و نکال بود و مقت به تبعیت لازم آید چهارم سقوطی که موجب خسارت
بود یعنی دوری از حضرت و بغض به تبعیت لازم آید و اسباب شقاوت
ابدی که بدین انقطاعات مؤدی باشد چهار باشد اول کسل و بطالت و
تضییع عمر تابع آن افتد دوم جهل و غباوت که از ترک نظر و ریاضت
نفس حاصل آید سیوم وقاحت که از اهمال نفس و خلاعت اعتیاد
او در تتبع شهوات تولد کند چهارم اصرار بر خطا و راضی شدن بر ذایل که از

و جمع مال نه از برای مال کند لیکن برای صرف و انفاق کند و درویش
نباید که مکتسب بود از وجوه جمیله و تکاسل نکند در کسب چه توصل
او بفضیلت خویش بتوسط مال است و از تضییع و تبذیر و بخل و تقتیر
احتراز نماید پس هر متقی عادل بود اما هر عادلی متقی نبود و اینجا شکی
ایراد کنند و از آن جوابی گفته اند و آن آنست که چون عدالت امری
اختیاریست که از جهت تحصیل فضیلت و استحقاق محمدت کسب کنند
باید که جور که ضد اوست امری بود اختیاری که از جهت تحصیل رذیلت
و استحقاق مذمت کسب کنند و اختیار عاقل رذیلت و مذمت را بعید نماید
بود پس وجود جور ممتنع بود در جواب گفته اند هر که ارتکاب فعلی
کند که مؤدی بود بضرری ظالم نفس خویش باشد از آنجهت که فایده
بر نفع نفس اختیار کند و ترک مشاورت عقل ایثار کرده باشد و شیخ
ابو علی رحمه الله بهتر از این جواب جوابی دیگر گفته است و آن آنست
که چون مردم را قوتهای مختلف است ممکن بود که بعضی از آن
باعث شود بفعلی مخالف مقتضی قوای دیگر مانند آنکه صاحب غضب
یا صاحب شهوت بافراط با کسی که دوستی عربده کند و افعالی اختیار
کند بی مشاورت عقل که بعد از معاودتش پشیمان شود و سبب آن
بود که در حالتی که غضب و شوق ما باشد که مقتضی آن فعل است آن فعل

جمیل

جمیل نماید و چون آن قوّت استخدام عقل و استعمالش کرده باشد
عقل را مجال اعتراض نبود و بعد از سکون سورت آن قوّت قبح و فساد
ظاهر گردد اما کسانی که بسعادت فضیلت موسوم باشند هیچ وقت
عقل ایشان مغلوب نگردد و قصد و فعل جمیل ایشان را ملکه شده
و سؤال دیگر ایراد کنند از سؤال اوّل مشکل‌تر و آن اینست که تفضل
محمود است و داخل نیست در عدالت چه عدالت مساوات بود و تفضل
زیادت و ما گفته‌ایم که عدالت مجمع فضایل است و او را مرتبه وسط
است پس چنانکه نقصان از وسط مذموم بود زیادت از وسط هم مذموم
بود پس تفضل مذموم بود و این خلف باشد و جواب آنست که تفضل
احتیاط بود در عدالت تا از وقوع نقصان ایمن شود و توسط فضایل
بر یک منوال نبود چه سخا با آنکه وسط است میان اسراف و بخل
زیادت در و باحتیاط نزدیکتر از نقصان و عفت با آنکه وسط است میان
شره و خمود نقصان در و باحتیاط نزدیکتر از زیادت و تفضل هم
نه نهد الا بعد از رعایت شرایط عدالت که اوّل آنچه استحقا
استحقاق
واجب او کرده باشد پس زیادت نیز احتیاط را با آن اضافت کند
و اگر بشکل همه مال مستحق دهد و مستحق را ضایع گذارد متفضل نشود
بلکه مبذر بود چه اهمال عدالت کرده است پس معلوم شد که تفضل

وزیادت منتقص را دست محتاط در عدالت و سیرت او آن بود که در
نافع خود را اکثر دهد و دیگرانرا بیشتر و در ضار خود را بیشتر دهد
و دیگرانرا کمتر دهد بدین جهت معلوم شد که تفضیل از عدالت شریفتر
است از آنجهت که مبالغه است در عدالت نه از آنجهت که خارج است از عدالت
زیادت
و اشارت صاحب ناموس بعدالت اشارتی کلی بود نه جزوی چه عدالت
که مساواتست گاه بود که در جوهر بود و گاه بود که در کیفیت و
همچنین در دیگر مقولات و بیانش آنست که آب و هوا متکافی اند در کیفیت
نه در کمیت که اگر در کمیت متکافی بودندی مساحت هر دو متساوی بودی
و در کیفیت تفاضل افتادی پس کیفیت فاضل بر مفضول غالب شدی
و مفضول فاسد شدی و همچنین در آتش و هوا اگر عناصر متکافی نبودندی
و اجتماع با یکدیگر توانستندی کرد عالم نیست شدی در کمتر مدتی ولیکن
باری عز و علا بفضل عنایت و رحمت خویش چنان تقدیر کرده است
که هر چهار در قوت و کیفیت متکافی و متساوی افتاده اند تا یکدیگر را
کلی افنا نتوانند کرد ولیکن جزوی را که بر طرف افتد جزوی که بدو محیط
شود افنا کند تا انواع حکمت پیدا آید و اشارت بدین معنی است قول
صاحب شریعت علیه الصلوة والسلام آنجا که گفته است بالعدل قامت
السموات والارض یعنی اگر نه مساوات بعدالت متحقق بودی اقتدار کرده

وگاه بود که در کم

حیثیت الهی و متفضل کلی نفرماید که تفضل کلی نامحصور بود و عدالت کلی
محصور از جهت آنکه تساوی را حدی معین باشد و زیادت محدود نبود
بلکه متفضل خواند و بدان جهت و تخصیص کنند چه تفضل عام و شامل
تواند بود چنانکه عدالت عام و شامل بود آنچه گفتیم تفضل احتیاط
و مبالغت در عدالت هم قولی عام نیست چه این احتیاط عادل
[illegible] در نصیب خود تواند بود مثلاً اگر حاکم شود در میان دو
خصم در هیچ طرف تفضل نتواند کرد و جز رعایت عدل محض و تساوی
مطلق از و قبیح آید آنچه گفتیم فضیلت جمیع فضایل نفسانی است بنا بر آن
بود که گفتیم عدالت فضیلت نفسانی است چه آن هیئت نفسانی را بسه وجه
اعتبار کنند یکی بنسبت با ذات آن هیئت و دیگر باعتبار با ذات
صاحب هیئت سیوم باعتبار با کسی که معامله بدان هیئت با او اتفاق
افتد پس باعتبار اول آنرا ملکه نفسانی خوانند و باعتبار دوم
فضیلت نفسانی و باعتبار سیوم عدالت و در علم اخلاق و ملکات
همین نسبت اعتبارات رعایت باید کرد و بر عاقل واجب بود استعمال
عدالت کلی بر این وجه که اول در نفس خود بکار دارد و آن تعدیل
قوی و تکمیل ملکات باشد چنانکه گفتیم چه اگر بعدالت تعدیل [illegible] کند
شهوات او را بعد [illegible] شود [illegible] طالع طبیعت خویش و غضب [illegible]

مخالف آن تا بتدا عی مختلف طالب اصناف شهوات وانواع
کرامات گردد وازآن اضطراب وانقلاب این احوال وتجاذب قوی
اجناس شر وفتنه حادث شود وحال همچنین بود در هرکلی که کثرتی از عن
کند لی وتشتی تا هرکه آنرا منظوم گرداند و بنسبت وحدت که ظل
الهی است ثبات وقوام دهد وارسطاطالیس گوید که حال او در
تجاذب قوی بدین صفت بود نسبت کرده است بشخصی که او را از
دو جانب میکشند تا بدو نیم شود یا از جوانب مختلف پاره
شود ولیکن چون قوت تمیز را که خلیفه خدای جل وعلا در ذات انسان
حاکم قوی کنند تا او بشرائط اعتدال ونسبت دری نگاه دارد در هرکلی با حق
خود رسید ودستور نظامی که از کثرت متوقع بود مرتفع شود پس چون
از تعدیل نفس بدین وجه فارغ شود واجب بود تعدیل دوستان
واهل وعشیره هم بدین صفت وبعد از آن تعدیل اجانب واباعد وبعد از آن
تعدیل دیگر حیوانات تا شرف این شخص بر ابنای جنس او ظاهر گردد
وعدالت او تمام گردد وچنین شخصی که در عدالت بدین غایت برسد ولی
خدای تعالی وخلیفه او وبهترین خلق او بود وبازاء این بدترین خلق
خدا کسی بود که اول برخود جور کند وبعد از آن بر دوستان ونزدیکان
وبعد از آن بر باقی مردمان واصناف حیو ما اهل سیاسات چه

علم است این یکی بود پس بهترین مردمان عادل و بدترین جائر
و جماعتی از حکما گفته‌اند قوام موجودات و نظام کائنات بمحبت است
و احتیاج مردم باقتنای فضیلت عدالت از جهت فوات شرف محبت
چه اگر اهل معاملات بمحبت یکدیگر موسوم باشند انصاف یکدیگر
بدهند، خلاف مرتفع شود و نظام حاصل آید و چون این بحث بحکمت
مدنی و منزلی لایق‌تر است در شرح آن بحث توقف اولیتر والله اعلم

در علم حکمت مقرر شده است که مبادی افعاب حرکات که مقتضی
توجه باشد بانواع کمالات یکی از دو چیز بود یا طبیعت یا صناعت اما طبیعت
مانند مبدا تحریک نطفه در مراتب حالات مترتب در استحالات
متنوع تا آنگاه که بکمال حیوانی رسد و اما صناعت مانند مبدء تحریک
چوب بواسطهٔ ادوات و آلات تا آنگاه که بکمال تختی رسد و طبیعت
بر صناعت متقدم است هم در وجود و هم در مرتبه چه صدور او از
حکمت الهی محض است و صدور صناعت از مزاولات و ارادهٔ انسانی
باستمداد و اشتراک امور طبیعی پس طبیعت بمنزلهٔ معلم و استاد است
و صناعت بمنزلهٔ متعلم و تلمیذ و چون کمال هر چیزی در تشبه آن چیز
بود بمبدأ خویش پس کمال صناعت در تشبه او بود بطبیعت و تشبه او

بطبیعت چنان اقتضا کند که در تقدیم و تاخیر اسباب و وضع هر چیزی بجای
خویش و تدریج و ترتیب نگاه داشتن بطبیعت اقتدا کند تا کمالی که قدرت
الهی طبیعت را بطریق تسخیر متوجه آن گردانیده است از صناعت بر وجه
تدبیر حاصل آید و مع ذلک فضیلتی که مستلزم صناعت بود و آن
حصول آن کمال باشد بر حسب اراده و مشیت تا آن کمال مفاد
افتد مثلا چون مردم بیضه مرغان را در حرارتی مناسب حرارت
سینه ایشان تربیت دهد همان کمال که از طبیعت متوقع بود و آن
بر آوردن فرخ است بدین تربیت موجود شود و فضیلتی دیگر با
آن مقارن افتد و آن بر آمدن مرغان بسیار بود یکبار که وجود
امثال ایشان بطریق طبیعی ممتنع باشد بعد از تقدیم این مقدمه
گوییم چون تهذیب اخلاق و اکتساب فضایل که ما بصدد آن
آن آمده ایم امری صناعیست در این باب اقتدا بطبیعت لازم
بود و آن چنان باشد که تامل کنیم تا ترتیب وجود قوی و ملکات در
بدو خلقت بر چه سیاقت بوده است تا در تهذیب همان تدریج
نگاه داریم و معلوم است که اول قوتی که در کودکان حادث شود
قوت طلب غذا و سعی در تحصیل آن باشد چه کودک چون از شکم مادر
جدا شود شیر از پستان طلب کند بی تعلیمی و بعد از آنکه قوت او

بیشتر شود و آنرا آواز و گریستن خواند و چون قوت تخیل او بر حفظ اشکال
قادر شود مطالبی که شکل آن از حواس اقتباس کرده باشد التماس
کند چون صورت مادر و غیر آن پس قوت غضبی هم پدید آید و
از موذیات احتراز کند و با آنچه در وصول منافع او آید مقاومت
و کوشش اظهار کند پس اگر بانفراد بانتقام و دفع قیام تواند نمود
نماید والا بفریاد و گریه استعانت کند و از مادر و دایه استمداد
نماید هم از این قوتها و شهوتها که مبادی تحریک آلات اند
در تزاید باشد تا اثر خاص ترین نفس و آن قوت تمیز بود در او
ظاهر شود و ابتدای آن ظهور قوت حیا باشد و آن دلیل بود در احتراز
جمیل و قبیح پس این قوت نیز روی در تزاید نهد و هر یکی از این
قوتها را از این کمال که بحسب شخص طبیعی بود برسد اهتمام کند بطلب
آن کمال در نوع پدید آید پس شهوت [illegible] و اما قوت اول که مبدا
جذب ملایمات بود بسبب شخص را متوکل چون شخص را به تغذیه
تنمیه نزدیک رساند بکمالی که متوجه بدان باشد شهوت متوجه
بر استبقای نوع پس شهوت نکاح و شوق تناسل حادث شود
و دیگر قوت دوم که مبدا دفع منافی است چون از حفظ شخصی متمکن شود
اقدام نماید بر محافظت نوع [illegible] مکرمات و اصناف تفوق و ریاست

پدید آید اما قوت سیوم که مبدأ نطق و تمیز است چون در او اثر کند
اشخاص جزئیات مهارت یابد بتعقل امور کلیات مشغول شود
واسم عقل بر او افتد و درین حال بهم انسانیت بر او بالفعل واقع شود
و کمالی که مخصوص بتدبیر طبیعت تمام گردد و بعد از آن نوبت تدبیر صناعت
پس صناعت انسانیه که بتوسط طبیعت وجود تمام یافت بتوسط صناعت
بقاء حقیقی یابد پس طالب فضیلت را در تحصیل کمالی که متوجه بدان
باشد بهمین قانون اقتدا باید نمود و در تهذیب قوتها باید
ترتیبی که از طبیعت استفاده کرده باشد رعایت کرد و ابتدا بتعدیل
قوت شهوت پس بتعدیل قوت غضب وختم بر تعدیل قوت تمیز کرد
و اگر اتفاق چنان افتاده باشد که در ایام طفولیت بر قاعدهٔ حکمت
یافته باشد چنانکه بعد ازین شرح داده آید شکر موهبت عظیم و نعمت
جسیم باید گذارد چه اکثر مهمات او کفی بود و حرکت او در طریق طلب
فضایل بسهولت و اگر در مبدأ بر عکس مصلحت تربیت یافته باشد
بتدریج در فطام نفس از عادات بد و ملکات نامحمود سعی باید کرد
و بصعوبت طریقت ناامیدی نباید نمود که اهمال مستدعی شقاوت ابدی
بود و تلافی مافات هر روز مشکلتر و تعذر نزدیکتر تا آنگاه که
به حد امتناع رسد و جز تلهف و تأسف ... بدست نیاید آنگاه

اما

الله من سوء بقضائه ونعمه ما رزقنا برحمته و باید دانست که
هیچکس بر فضیلت مفطور نباشد چنانکه هیچ آفریده را نجاری یا کاتب
یا صناع نیافریده اند و گفتیم که فضیلت از امور صناعیست اما
بسیار بود که کسی را از روی خلقت قبول فضیلتی آسان تر بود
و شرائط استعداد در وی بیشتر و همچنانکه طالب کتابت را یا طالب
تجارت را ممارست آن حرفه می باید کرد تا هیئتی در طبع او راسخ
گردد مستعد صدور آن فعل باشد از وی بر وجه مطلوب الی آخره
و از جهت اعتبار آن ملکه صاحب صناعت خوانند و بدان حرفت نسبت دهند
همچنین طالب فضیلت نفسانی را باید بود تا هیئتی و ملکه در نفس
او پدید آید که اقتدار او بر اصدار آن افعال بر وجه اکمل سهولت
بود و آنگاه بسمت آن فضیلت موسوم باشند و چنانکه گفته آمد
صناعت اقتدا بطبیعت می باید کرد و مناسب ترین صناعات طب
است که بر تجوید بدن مقصور است پس اقتدائی که درین صناعت
بطبیعت لازم باشد شبیه اقتدا طبیب بود در صناعت طبیعیه
و ازین جهت بعضی حکما این را صناعت طب روحانی خوانند و همچنانکه
طب دو جزو بود یکی آنچه مقتضی حفظ صحت بود و دیگر آنچه مقتضی
ازالت علت بود ... این علم دو قسم بود یکی آنچه مقتضی محافظت

از افعالی که آن فضیلت صحیح

اصناعات بدنیا صحیح

چنانکه این صناعت بر تکمیل نفس مقصور است

فضیلت بود و دیگر آنچه مقتضی ازالهٔ رذیلت بود تا هر فنی بجایه خود

بیان کنیم انشاء الله تعالی بعض ازین مباحث روشن شد که اکتساب

فضیلت را اول بحث از حال قوت شهوت باید و بعد ازان بحث

از حال قوت غضب و نگاه کرد تا حال هر یکی در فطرت بر قانون

اعتدال است اگر بر قانون اعتدال بود در حفظ اعتدال و ملکه گردانیدن

سعی و آنچه نسبت با آن قوت جمیل بود بدان کوشیدن و اگر از اعتدال

منحرف بود اول برد او را باعتدال پس بتحصیل آن ملکه [illegible] مشغول شود

و چون از تهذیب این قوت فراغت یابد بتکمیل قوت نظری مشغول

باشد و ترتیب دران رعایت کرد و اول که در تعلیم شروع نماید

خوض باید کرد در فنی باید کرد که ذهن را از ضلالت صیانت کند

و بطریق اقتباس معارف هدایت کند پس در فنی که ذهن را باعث

در قوانین آن مساعده باشد و تحیّر و خبط را دران مجال نه تا از جهت

یا ذوق یقین حاصل شود و ملازمت حق ملکه کند و بعد ازان بحث

بر معرفت اعیان موجودات و کشف حقایق و احوال آن مقصود

بحسب [illegible] ذاتیه ابتدا از مبادی محسوسات باید کرد و بمعرفت

مبادی موجودات این بحث بانتها باید رسانید و چون برین ترتیب

[illegible] فارغ شده باشد و بعد ازان بر حفظ

[illegible]

قو

قواعد عدالت توفّر باید نموده و اعمال و معاملات بر حسب این طبیعت معتدل
گردانیده و چون این دقیقه را نیز رعایت کند انسانی بالفعل شده باشد
و اسم حکمت و سمت فضیلت او را حاصل آید پس اگر خواهد که در سعادت
خارجی و سعادات بدنی اهتمام نماید توفّر علی توفّر بود و الّا باقی مهمّات
معطل نکند اشته باشد و بفضول مشغول نبوده و سعادات سه
جنس بود یکی سعادت نفسانی دوم سعادت بدنی سیم سعادت
مدنی اما سعادت نفسانی آنست که شرح داده آمد و ترتیب مدارج
آن بدین وجه است اول علم تهذیب اخلاق دوم علم منطق
و سیوم علم ریاضی چهارم علم طبیعی پنجم علم الهی یعنی تعلیم برین
سیاقت باید تا نفع آن در هر دو عالم سرمدی حاصل آید و اما
سعادت بدنی علومی بود که بنظام حال بدن باز گردد چون علم
حفظ صحت و علم تربیت که عبارت ازان طب بود و چون علم نجوم
که تقدمه معرفت فایده دهد و اما سعادت مدنی علومی بود که بنظام
حال ملت و دولت و امور معاش جمعیت تعلق دارد مانند علم
شریعت از فقه و کلام و اخبار و تنزیل و تاویل و علوم ظاهر چون
ادب و بلاغت و نحو و کتابت و مساحت و استیفا و آنچه بدان ماند
و منفعت هر یک بحسب منزلت او باشد والله تعالی اعلم بالصواب

[illegible]

و چون نفس صحیح و فاضل شده باشد و نیل فضیلت
و تحصیل سعادت متوقف و باقتناء علوم حقیقی و معارف یقینی شده
واجب بر صاحبش اهتمام بر اموری که مستدعی محافظت شرایط
دوام این مراسم باشد و چنانکه قانون حفظ صحت در طب استعمال
ملایم مزاج بود قانون حفظ صحت نفس اختیار معاشرت و مخالطت کسانی
باشد که در خصال مذکوره با او مشاکل و مشارک باشند و بهیچ
چیز در نفس تاثیر زیاده از تاثیر جلیس و خلیط نبود و همچنین احتراز
از مصاحبت و مجالست کسانی که بدین فضایل متحلی نباشند علی الخصوص
از اختلاط اهل شر و نقص مانند کردی که بمسخرگی و مجون شهره
باشند بالجمله تا جهت بابت قبایح مستلذات و نیل فواحش لذات
مصروف گردانیده چه تجنب ازین طایفه حافظان صحت را مهم ترین
شرطی و واجب ترین چیزی بود و همچنانکه از مخالطت ایشان حذر
بود از اصغای احادیث و حکایات و استماع اخبار و محاورات
و روایت اشعار و مزخرفات و حضور مجالس و محافل ایشان حاصل
و تقی که باستماع نفس و میل طبیعت مستغنی خواهد بود حذر
[illegible] و چنان [illegible] ناپایدار [illegible]

و بدلات مفرطه و حرکات مهلکه که مستدعی قطع انفاس و قلع
مزاج بود مبتلا میکرد و چه دیگر بعضی از مطالب طبی باید
آسیب زوال و انتقال بر عقب است و بقای آن از وثوق و استظهار
به چه مولدات آن از امور خارجی و اسباب عرضی فراهم آمده است
و خارجیات از حوادث سلامت نیابد و تعب نفس و خاطر که
مدت بقا بسبب محافظه طایفه میشود خود نامتناهی تا یکی از اصل
مقربان حضرت او بدفع انواع مکاره شدائد در باب او سخت
پذیرد و علاوه مزاحمت اضداد و منازعت حساد چه از دور و چه
از نزدیک باشدت حاجت بکثرت مواد و مؤنات که در اصلاح
خدم و حشم و رعایت جانب اولیا و اعدا ضروری باشد مضاف
شود و مع ذلک استزاده و اعراض دلجمعیت و تقصیر نسبت
از نزدیکان و متوسلان که بر ارضای یکی از ایشان قادر نبود تا بارضای
جماعه چه رسد بر تواتر و توالی پیوسته و متصل از اخص خواص
بل از اولاد و حرم و دیگر حواشی و خدام استماع کلالی کند که از
شدت و صعوبت و تهیج غیظ و غضب و عدم تمکن از اظهار و تشفی بسبب
رعایت مصلحت مرگ بار آرد و خواهد و با این جمله از کجا شود و تتابع افواج
مهمات و مکائد ... احداث مواظبت اضداد بر جان تا امین بود و

را انکه زیردستان و جنود زیاده باشند دل مشغول بکار ایشان
حفظ تربیت در وجوه ارزاق ایشان زیاده بود چه آن قوم هیچ نوبت
ایشان نکرده شغل به مزید فکر و حیرت و کراهیت ادمی شود و چنین
پس اگر چه در تصور خلق توانگری بیاز بود اما در حقیقت از همه درویش‌تر
باشد چه درویشی عبارت از احتیاج است و احتیاج باندازه
محتاج الیه پس آنکه در وجه حاجت مواد و مبادی بیشتر بکار رسد
درویشی او بیشتر بود و از اینجا است که اغنی الاغنیا خدای تعالی
است که او را هیچ چیز و هیچکس احتیاج نیست و ملوک محتاج‌ترین
خلق بقنیات اموال پس درویش‌ترین خلق ایشان باشند و ابوبکر
گفته رضی الله عنه در خطبه که اشقی الناس فی الدنیا والآخرة
الملوک بعد از آن صفت ملوک کرده است و گفته که هر که بدرجه
پادشاهی رسد خدای تعالی رغبت او در آنچه در تصرف دیگران بود
حریص گردد و اسباب انقطاع حیوة او بسیار شود و استشعار
بر دل او استیلا یابد بر اندک حسد برد و از بسیار در خشم شود
و از ملامت سامت نماید و از ادراک لذتها و سلوت محروم ماند
و از چیزی اعتبار گیرد و نه بر کس اعتماد کند مانند درم زری زرکشیده
و سراب فریبنده بظاهر شادی نمای و در باطن اندوه فزای و چون

و هر که حاجت او بمنافع و مواد
کمتر بود توانگری او بیشتر صح

بگفته صح

او بود حرص کند تا بر طلب آنچه
در تصرف صح

آن اسباب بخشیدند بعد از آن چون دیگر امور طبیعی شمرد و القا

بصر بر چیزهای کند که از دایرهٔ تصرف خارج است و بر افتقار آن

فرض نماید تا اگر کسی فی المثل دنیا و آنچه در دنیاست بدو دهند

تمنی وجود عالمی دیگر کند ~~تمنی عالمی دیگر کند~~ و یا همتش در طلب

بقای ابدی و ملک حقیقی ترقی نماید تا جملگی امور پادشاهی و اسباب

جهانداری بر وبال شود زیرا که حفظ ملک و ضبط ممالک امر

در غایت صعوبت بود و از جهت اکلالی که دنیا راست در طبیعت

تلاشی و تفرقی که اجتماع ذخایر و کنوز بسیار و جستجو در ادراک عقب

است و آفات و احداثی که بدیگر اصناف بسیار و ثروة متطرق

شود اینست حال طالبان نعمتهای مجازی و اما نعمتهای حقیقی که

[illegible] آن فضل و نفوس ارباب فضایل موجود بود به مفارقت آن هیچ

وجه صورت نه بندد و به موهبت حضرت ربوبیت از وصمت استرداد

منزه باشند چنانکه گفته اند   دادهٔ خویش هیچ نستاند

نعمت الله جاودانی ماند   و واجب آید خیرات باستظهار آن

امر کرده است اگر امتثال نمائیم هر لحظه نعمتی دیگر ثمره دهد تا آنگاه

که نعیم ابدی حاصل شود و اگر ضایع گذاریم بشقاوة و هلاکت خویش

رضا داده باشیم و کدام غبن و خسران بیشتر بود از آنکه از نعمت

ضایع کردن

گیرم که جان ز تنگ قفس [illegible]

نقش خیال [illegible]

جواهر نفیس باقی ذاتی حاصل کند و در طلب اعراض خسیس
فانی عرضی غایب ایشان اگر بعد اللتیا والتی چیزی ازان بدست
آرند یا طالب آن بجای ایند و هر آینه او را از معیشت آن برگیرند و حکیم
ارسطاطالیس گفته است که کسی که بر کفاف قادر بود و با قتصاد
زندگانی تواند کرد نشاید که بقصد طلب ان مشغول گردد چه آن را
نهایتی نبود و ما پیشتر بکفاف و اقتصاد اشارتی کرده ایم و گفته
که غرض صحیح ازان مداوات آلام و انتقام است مانند جوع و عطش
و غیر آن و قوت در آفات و عاهات نه قصد لذاتی که مطابق آن
آلام باشد اگر چه بظاهر لذت نماید بل مستوفی ترین لذتی باشد
که از لوازم اقتصاد است پس معلوم شد که در اعراض ازان لذا
هم صحت و هم لذت و در اقدام بدان نه صحت و نه لذت و کسی
که بر قدر سد ضرورت قادر نباشد و سعی و طلب محتاج شود باید
که از مقدار حاجت مجاوزت نکند و از استعداد حرص و توقع مکا
... احتراز نماید و در معامله طریق مجامله نگاه دارد چنان که تا
... اندوزی اضطرار ... می باید کرد و در
... که چون شکم ایشان سیر شود از سعی در طلب زیادت
... تامل کند چه بعضی از اصناف حیوانات ...

آن را از معیشت او با ...

و طالب آن مکاسب
ببیند که امرا حصری
نبود ...

ساکن می شود و تهییج مثل طبیعت را درین معنی هم از جنس استخدام
مخیّلات شمرده باشد چنانکه بارها گفته ایم و باید که حافظ صحّت نفس
تهییج قوّة شهوت و غضب نکند و در هیچ حال ملکه تحکّم ایشان با طبیعت
گذارد و غرض ازین آنست که بسیار بود که تذکر لذّتی که در وقت
راندن شهوتی یا در حال ریختن غضبی احساس کرده باشد سبب
یا عادتی مثل آن وضع آن اکتساب کند و آن شوق سبب حرکتی
شود تا رویّت را در تحصیل آن معنی که مطلوب شوقی بود استعمال باید
کرد و قوّة نطق را در ازاحت علّت نفس حیوانی استخدام کرد چه توسل
مقصود جز بدین وجه صورت نه بندد و این حال شبیه بحال کسی بود
که مستوری شده باشد یا سگی درنده را تهییج کند پس بتدبیر خلاص از
او مشغول گردد و ظاهر است که جز دیوانگان بر چنین کاری
اقدام ننمایند ولیکن چون حامل تهییجات این دو قوّة با مزاج ابدان
و دواعی طبیعت خود بکفایت این مهم قیام کنند چه ایشان را درین باب
بتدبیر و معونت فکر و ذکر زیادت حاجتی نیفتد و چون در وقتی
مقتضای احتیاج صحّت بدن یا بقای نوع تهییجی ضروری باشد تهیّج
فکر و تذکر معین گشت تا در استعمال آن بقدر حد لازم نیابت اقتضای
سیاست ربانی بجهت رعایت مقتضای مشیت او تقدیم رسانیده باشد

وهمچنین

و همچنین باید که نظر و تفتیش بر اتباع حرکات و سکنات و اقوال
و افعال و تدابیر و تصرفات مقدم دارد تا بر حسب اجرای عادت
مخالف اراده فعلی ازو صادر نشود و اگر کند و نوبت آن عادت
سبقت نماید و فعلی مخالف عزم او ازو در وجود آید عقوبتی بازاء
آن کند و التزام باید نمود مثلاً اگر نفس بطعومی مضر مبادرت
کند در وقتی که احتما مهم بود او را مالش دهد بامتناع از طعام
و التزام صیام و چندانکه کاهلی بیند در توبیخ و تعییر او بانواع
ایلام مبالغه کند و اگر در غضبی ناگاه مسارعت کند او را بتعریض
سفیهی که کسر جاه او کند یا ببذل صدقه که بر او دشوار آید تادیب
کند و در کتب حکما آورده اند که اقلیدس صاحب هندسه
شهوت نفس را در حضر بزرگ فتی تا بر ملا او را توبیخ کردندی و نفس
او از آن مالش یافتی و اگر از نفس خویش کسلی دید در موضع احسان
کند او را بمشقت مزید اعمال صالحه و مقاساة تعبی زاید بر معهود
تکلیف کند فی الجمله اموری در پیش خویش نهد که احتمال رخصه
در آن مجال ندهد تا نفس مخالفت عقل در باقی نکند و تجاوز از
رسم او جایز نشمرد و باید که در عموم اوقات از ملابست رذایل
و مساعدت اصحاب آن احتیاط نماید و صغایر سیئات را حقیر

و در اوائل شباب آن طالب رخصت نشود چه انفس بتدریج بر ارتکاب
کبائر با جرأت گردد و اگر کسی در مبدأ جوانی ضبط نفس از شهوت
و حلم نمودن در وقت سورت غضب و محافظت زبان و تحمل از
اقران عادت گرفته باشد ملازمت این آداب بر وی و شنوانیده بر ستایش را
که بخدمت سفها مبتلا شوند بر سفاهت و شتم اعراض فرموده
کردند و استماع انواع قبایح بر ایشان آسان شود بحدی که از آن
متأثر نشوند بل گاه بود که بر امثال آن کلمات خنده نمایی تکلف از
ایشان صادر شود و آن را به بشاشت و خوشرویی تلقی نمایند و اگرچه
پیش از آن در نظائر آن احوال احتمال جایز نشمرده باشند و از
انتقام تکلم و تشفی بجواب تحاشی نموده همچنین بود حال کسی که
بافضیلت الفت گیرد و از محاورات سفیهان و مجاورت اوباش تحاشی
نماید و باید که باستعداد صبر و حلم پیش از حدوث شهوت و غضب
استظهار و قدرت حاصل کرده باشد و بیاد داشتن عادت ملازم گرد پیشه
ضرب
از تهجم اعادی در مدت مهلت و امکان مجال رویت بأقصا غایت
و استحکام حصون [illegible] مستعد مقاومت ایشان شوند اقتدا
نموده آید و باید که بمحافظت نفس عیوب خویش باستقصار
تمام طلب کند و بدان اقتصار ننماید بل که حکیم جالینوس میگوید

در کتابی

و در کتابی که در تعرف مردم عیوب نفس خویش را ساخته است
گفته چون هر شخصی نفس خویش را دوست دارد و معایب او
بر او مخفی ماند و اگر چه ظاهر بود ادراک نکند پس وجه تدبیر آن
جالینوس گفته است باید که دوستی کامل و فاضل اختیار کند و بعد از طول
مؤانست او را استشهاد دهد که علامت صدق مؤانست او آنست که از عیوب
نفس این شخص اعلام واجب داند تا از آن تجنب نماید و در این باب
مبالغه استوار گیرد و بدان راضی نشود که گوید عیبی نمی
بینم بلکه با او بعتاب در آید و استنکار او این سخن ظاهر کند و او را
بخیانت تهمت نهد و با سؤال و معاودت آن و الحاح زیادت کند
و اگر انکار کند او را بر آن اقرار کند اندیشی تمام بر آن سخن
انداخته صحیح از او فرا نماید تا چیزی از آنچه مقتضی تعییر داند اعتراف
کند و چون بدین مقام رسد البته انکساری ظاهر نکند و در مواجهه
او فرحی و راحتی و خویشتن نماید و مبالغه در ابتهاج و مسرت
اظهار کند و شکر آن بروز کند و در اوقات خلوت و دوستی
مداومت تا آن دوست هدیه تحفه اعلام از عیوب شمرد پس
آن عیب را بچیزی که اقتضاء محو آثار و قلع آن شود کند معالجه تمام
رساند تا آن دوست بفعل او و آنکه غرض او بر اصلاح نفس خویش

اختیار [illegible]

[illegible]

مقصور است مستحکم شود و از معاودت نصیحت انقباض ننماید تا آنچه

سخن جالینوس است که چنین دوست عزیز الوجود تواند بود

و در اکثر اوقات طبع از انتفاع بصحبت مردم منقطع گردد و دیگر

که دشمن از دوست درین مقام با منفعت‌تر بود چه دشمن اطلاع بر

امثال معایب نگاه دارد و بر آنچه داند اقتصار نکند بلکه مواد

و تمسک بانواع افترا و بهتان نیز استعمال کند پس مردم را از عیوب

خود تنبیه افتد و در آنچه افترا کرده باشد نفس را تهمت شنا

و احتیاط خلقی که متوقع بود بجای آرد و هم جالینوس در مقاله

خلقی

گفته است که خیار مردم را باعدا انتفاع باشد و معنی چنین است

که یاد کردیم و یعقوب کندی که یکی از حکماء اسلام بوده است

گفته باید که طالب فضیلت از صورت آشنایان خویش آینه سازد تا

هر صورتی و فعلی که مستقبح بیند از استعمال آن کند و بر ستایش

خود اطلاع یابد یعنی نقل سیئات مردمان کند و بر هر یکی از آن

خود را بمذمت و عتاب ملامت کند چنانکه گویی مگر آن فعل از او

صادر شده است و در آخر هر شبانروزی تفحص همه افعالی که در آن

شبانروز کرده باشد استقصا کند تا هیچ فعلی تقدیم رسانده

نباشد که در حفظ ... آن اتفاق افتاده باشد

پاره‌ها برگ‌ها و گیاه و ریزه‌های خشک که بعدم آن چیزی از ما ناقص
نشود اعتماد کنیم و در حفظ آنچه از ذات ما اتفاق می‌افتد که
بقای ما بر توفیر آن مقید است و فنای ما بر تقصیر آن مقصور تا
ما نیم و چون بر سفله و قوت یابیم در ملامت نفس مبالغه واجب
دانیم و تعدی بر او اقامه کنیم که بعضی آن رخصت را راه ندهیم چه
اگر چنین کنیم نفس از مساوی ابتداع نماید و باستراحت الفت
گیرد و همیشه باید که قبایح نصب خاطر ما بود تا آن را فراموش نکنیم
و همین شرط در حسنات رعایت کنیم تا از ما فوت نشود پیش گفته
است و باید که بر این قناعت نکنیم که مانند دفترها و کتابها افاده حکمت
سهم دیگران و خود بی نصیب مانیم یا مانند سنگ فسان باشیم
که [illegible] تیز کند و خود نتواند برید بلکه باید چون آفتاب افاضت
نور کنیم از ذات خویش بر ماه تا او را بخود مشابهت دهیم اگرچه
نور او از نور آفتاب قاصر بود و حال ما در افادت فضائل چنین
باید بود تا اینجا سخن کندی است و این مثال [illegible] سخن دیگران بمبالغه
[illegible] است درین باب والله اعلم بالصواب
و آن بر اندازه رذائل متعدد بود و چنانکه
در علم طب آنچه ازالت مرض [illegible] کنند در طب نفوس ازالت رذائل

[illegible]

پس بعد از آن رذائل را باید کرد و پیش از این اجناس فضائل حصر
کرده‌ایم و اجناس رذائل که بمنزلهٔ اطراف آن اوساط است
برشمرده و چون فضائل چهار است و رذائل هشت و یکی را
یک ضد بیش نبود و چه ضد آن دو موجود باشند در غایت بعد
از یکدیگر پس بدین اعتبار رذائل را اضداد وسط نتوان گفت
الا بمجاز اما هر دو رذیلتی که از یک باب باشند و یکی در غایت
افراط بود و دیگر در غایت تفریط ایشان ضد یکدیگر توان گفت
و باید دانست که قانون صناعت طب در معالجهٔ امراض بدن آن بود
که اول اجناس امراض بدانند پس اسباب و علامات آن بشناسند
پس بمعالجهٔ آن مشغول شوند و امراض انحرافات از اعتدال باشد
از اعتدال و معالجات آن رد آن با اعتدال بحیلهٔ صناعی و چون
قوی نفس انسانی محصور است در سه نوع چنانکه یکی قوهٔ تمییز و دیگر
قوهٔ دفع و دیگر قوهٔ جذب و انحرافات هر یکی از دو گونه صورت
بندد یا از خللی که در کمیت قوه پدید آید یا از خللی که در کیفیت قوه یا از خللی
کیفیت قوه باشد و خلل کمیت یا از تجاوز اعتدال بود در جانب زیادت یا
یا از تجاوز اعتدال بود در جانب نقصان پس امراض هر قوتی
از سه جنس تواند بود یا بسبب افراط یا بسبب تفریط یا بسبب رداءت

...شده به ذکورتیا استعمال شهوة بر وجهی که از قانون
واجب خارج باشد این است اجناس امراض بسیطه که در قوی
نفس حادث شود و آنرا انواع بسیار بود و از ترکیبات آن مرضهای
بسیار برخیزد که مرجع همه با این اجناس بود و ازین امراض مرکب
چند باشد که آنرا امراض مشکله خوانند چه اصناف اکثر امراض مرکبه
آن باشد و آن مانند حیرت و جهل بود در قوة نظری و غضب و بد
دلی و خوف و حزن و حسد و امل و عشق و بطالت در قوتهای دیگر
مکاری وکسالت
و نکایت این امراض در نفس عظیم باشد و معالجه آن مهمتر و
تقدیم نفع نزدیکتر است و بعد ازین شرح هر یکی بجایگاه خویش بیاید
انشاء الله تعالی و اما اسباب این انحرافات دو گونه بود یکی
نفسانی و دیگر جسمانی و بیان نفسانی آنست که چون عنایت یزدان
نفس انسانی را در تربیت جسمانی مربوط آفریده است و مقارنت
یکی از دیگر بنسبتی خود عز اسمه منوط گردانیده تا آثار هر یکی از
طرفین بسببی یا علتی موجب تغیر دیگری میشود مثلاً تا تغیر نفس از فرط
غضب یا استیلاء عشق یا تواتر اندوه موجب تغیر صورت بدن
شود بانواع تغیرات مانند اضطراب و ارتعاد و زردی و نزاری
[illegible] از آن اعراض بر انتعاش و نقصان عضوی شریف باشد

شود

و اگر بدین نوع معالجه مرض زایل نشود توبیخ و ملامت و تعییر و مذمت
نفس بران فعل چه بطریق فکر و چه بطریق قول و چه فعل استعمال
کنند اگر کفایت نیفتد و مطلوب و مقصود تعدیل یکی از دو قوت
حیوانی یعنی غضبی و شهوی باشد با استعمال قوت دیگر آن را تعدیل
و تسکین کنند چه هرگاه که یکی غالب شود صاحبش مغلوب گردد
و از اصل فطرت خود هم چنانکه فایده قوت شهوی تبقیه شخص و
نوع است فایده قوت غضبی کسر سورت شهوت است تا چون
اشارات عقلی شنوند قوت عقلی را امتثال میسر بود و این صنف علاج
بمثابه معالجه دوای معتدل بود نزدیک اطبا و اگر بدین طریق هم مرض
زایل نشود و رسوخ و استحکام در رذیلت معلوم گردد ارتکاب اسباب
رذیلتی که ضد آن رذیلت بود در قهر و قمع آن استعانت باید جست
و شرط تعدیل نگاهداشت باید چون این رذیلت روی در انحطاط
نهد و کسر شوکت پذیرد که مقام فضیلت بود نزدیک رسد ترک آن
ارتکاب باید گرفت تا از اعتدال در طرف دیگر مایل نشود و بمرض
دیگر ادا نکند و این صنف علاج بمنزله معالجه سمی بود که طبیب
بقصد بدان مشتغل نگردد و در این باب احتیاط تمام واجب شناسد
تا بغایت مزاج با طرف دیگر نبرد و اگر این نوع علاج هم کافی نباشد

و بهر

و هر وقت نفس معاودت عادت رذیلت کند او را بعقوبت و
تعذیب و تکلیف افعال صعب و تقلد اعمال شاق و اقدام بر نذر
و عهودی که قیام بدان مشکل بود تا تقدیم ایفاء مراسم
آن تادیب باید کرد و این صنعت معالجه مانند قطع اعضا و داغ
کردن اطراف بود در طب و آخر الدواء الکی اینست معالجات
کلی در ازالت امراض نفسانی و استعمال آن در هر مرضی کسی که از اوائل
کتاب تا اینجا معلوم کرده بر فضائل و رذائل وقوف یابد متعذر
نبود و ما را یاد کردن بیان و تفصیل علاج چند از امراض مهلک که تباه
ترین امراض نفس است اشارتی کنیم تا قیاس ازالت دیگر امراض و
معالجات آسان شود والله الموفق والمعین اما امراض
قوت نظری هر چند مراتب بسیار است بحسب مبالغه و جهت ترکیب
ولیکن تباه ترین آن انواع سه نوع است یکی حیرت دوم جهل بسیط
سیوم جهل مرکب و نوع اول از قبیل افراط بود و نوع دوم از جنس
تفریط و نوع سیوم از جنس رداءت اما حیرت از تعارض
ادله خیزد در مسائل مشکل و عجز نفس از تحقیق حق و ابطال باطل و طریق
ازالت این رذیلت که مهلک ترین رذائل باشد آنست که اول تذکر این
قضیه از قضایای اولی که جمع و رفع نفی و اثبات در یک حال محال بود

رذیلت تباه‌ترین رذیلتی

عالم است مشغول هیچ رذیلتی نبود چنانکه اطبّاء ابدان از معالجهٔ
بعضی امراض مزمنه عاجز باشند اطبّاء نفوس از علاج
این مرض نیز عاجز باشند چه با جهل در آن صورت که متنبّه نشود
و تا متنبّه نشود طلب نکند و این آن علم بود که جهل از او (علم) به بود چه
بار و نافع‌ترین تدبیری که درین باب استعمال توان کرد تکلیف
صاحب این جهل بود بر آموختن علوم ریاضی چون هندسه و حساب
و ارتیاض به براهین آن که اگر این ارشاد قبول کند و در آن تحقیق
نماید از لذّت یقین و کمال حقیقت به او نفس به یقین خبردار شود
و هرآینه در ذات او انتعاشی پیدا گردد پس چون با معتقدات خویش
افتد و لذّت یقین از آن منتفی یابد شک را مدخلی معیّن شود پس
اگر شرط انصاف رعایت کند باندک روزگاری بر خلل عقیدهٔ خود وقوف
یابد و کار با مرتبهٔ جاهل آید که جهل او بسیط بود و پس به مراسم تعلّم قیام
نماید و چون این امراض تعلّق بقوّت نظری دارد و حکمت نظری مشتمل
است بر انواع امراض آن قوّت درین صناعت برین مقدار اختصار
کنیم و در معالجت امراض دیگر قوّتی که بدین صناعت مخصوص است بیشتری
تکلّف داریم و امّا امراض قوّت دفع اگرچه نا محصور باشد ولیکن تباه
ترین آن امراض سه مرض است یکی غضب دوم جبن سیم خوف

[illegible] دوم

امراض قوّت ... غضب

اول

وجود آن موجب تضاعف جمع و حشمت ملک شد تا بیم بود که
مثال ممالک از قبضهٔ تصرف او بیرون آید این حال ملوک است
اما اوساط مردمان اگر بعضی متاعی گزیده یا زری پنهان یا جوهری نفیس
یا جامهٔ فاخر یا مرکوبی فاره یا مملوکی صاحب جمال عزیز یابند اینها
متغلبان و متمردان بطمع و طلب برخیزند اگر طریق مسامحه مسلوک
دارند بغم و جزع مبتلا گردند و اگر بمخالفت و مدافعت مشغول شوند
خویشتن را در ورطهٔ هلاک و استیصال افکنند اما اگر اول در
اقتناء امثال آن ذخایر راغب نباشند از چنین بلیات فارغ
و ایمن شوند باز آنکه از لذت اقتناء نفیس چون لعل و یاقوت بر وجه
حیل و کیسه دزدی متوقع باشد و بوجود آن انتفاع و سد حاجتی
بحال میسر نگردد علی الخصوص که صاحبش در مقام عزت باشد
و راغب در معرض تجارت و بسیار بوده است که پادشاهان بزرگ
را در اوقات انقطاع مواد خزاین و اتفاق مفرط بفروختن جواهر
عدیم المثال احتیاج افتاده است چون آنرا در معرض مساومت در آورده
افکنده است و بدست دلالان و تجار باید داده کسی نباشد
که تنها بهای آن یا نزدیک ببهای آن مستظهر بود و اگر کسی بخرد آن
قسط بسیار تاخیر ... این حال ... مشهور شده ...

جواهر دوستی و نگاه داشتن

گوهر فروختن

اقبال

بود یا ممکن و ممکنات را سبب یا فعل صاحب خوف بود یا فعل
غیر او و هیچکدام ازین اقسام مقتضی عقل نیست پس نشاید
که عاقل بچیزی ازین اسباب خایف شود بیانش آنست که آنچه
ضروری بود چون داند که دفع آن از حد قدرت و وسع بشریت
خارج است داند که در استشعار آن جز تعجیل بلا و جذب محنت
فایده نبود و آن را مثل آنکه پیش از وقت حدوث آن محذور خواهد یافت
اگر خوف و جزع و اضطراب و جزع منغص گرداند از تدبیر مصالح
دنیاوی و تحصیل سعادت ابدی محروم ماند و خسران دنیا را
بنکال آخرت جمع کند و بدبخت دو جهانی شود اعاذنا الله من
شر نفسه و چون خویشتن را تسلی و تسکین کند و دل بر بودنی سخت
نهاده هم در عاجل سلامت یافته باشد هم در آجل تدبیر تواند کرد
و آنچه ممکن بود اگر سبب آن نه از فعل آن شخص بود که بخوف موسوم
است باید که با خود اندیشه کند که حقیقت ممکن آنست که هم
وجودش جایز بود و هم عدمش پس در جزم کردن بر وقوع آن محذور
و استشعار خوف جز تعجیل تالم فایده نبود و همان لازم آید که از
قسم گذشته آمد اما اگر حیثیت ظن جمیل بامل قوی و ترک تفکر در آنچه
بعدی در وقوع نبود خوشی دارد و مهمات دینی و دنیاوی را نظام

کرد

و در اواخر این کتاب بدان اشارتی کرده ایم معلوم کند که نفس جوهری باقیست

که بانحلال بدن منعدم و فانی نگردد و اما اگر خوف او از مرگ بسبب

آن بود که معاد نفس نداند که تا کجا است پس خوف او از جهل خود

باشد نه از مرگ و همین جهلست که علما و فقها و حکما را بر تعب

و طلب باعث شده است و ترک لذات جسمانی و راحات بدنی

گرفته اند و بجای آن رنج اختیار کرده تا از رنج این جهل و محنت ایمن شوند

سلامت یافته اند و چون راحت حقیقی آن بود که از رنج حقیقی بدان

بدان نائل یابند و رنج حقیقی جهل است پس راحت حقیقی علم بود

و اهل علم را روح و راحتی از علم حاصل آید که دنیا و ما فیها در چشم

ایشان حقیر و ذلیل و قدر نماید و چون بقاء ابدی دریافته اند همه عمر

دران راحت یافته اند که بعلم کسب کرده اند و سرعت زوال و انتقال

و آفت دنیا و قلت بقاء و کثرت هموم و انواع غم متقارن امور دنیاوی یافته

اند پس بر قدر ضروری قناعت نموده اند و از فضول عیش بغایتی زاهد

که ورای آن غایتی دیگر نبود و مرگ بحقیقت این قوم نبود نه آنچه ازان

حذر میکنند و حکما گفته اند که مرگ دو نوع است یکی ارادی و دیگر

طبیعی همچنین حیات ارادی اماتت شهوات خواسته اند و بحیوة

ارادی حیوة ابدی دنیاوی مشروط باکل و شرب و بموت طبیعی

مفارقه